

شرح انابت اعظم امیر نظامی

<p>که در سینه میوه برهمنی بود چشمها بهشتی زده در صد بزم بود چکا و کاکمکه تزدونان هر دو را ز او نواخته چو زردیم نار برک ناله رانها چو در شوق سستار چه نغمه جگرها روان در آب ز مغز می پرستند فاشده مرغی را بشاخ سرد میوه چه کجا چه سار پریشانی که کشیده صف نظار امیران محاشان فروختن چهار ز پس پدید میسهم لهر چو پاره شما جاشکوفه در اکوا عار چو نقرین لهر خون از جوی سار زمین لهر خون رویی که خاک ز غار رقیق می رقیق تو چه موز شکار شعله در جگر او بهشته بهار شیره لبه های برنده خرقه شعله زلف چرخش بتا سار ادم است مهر او پیدای عفار</p>	<p>سینه غلیظ میوه که ز جو بیار ما فراز خاک خوشنودید بر کشته ما بچک لبه جانها بنای بهشته ز کما ز نار خوشنودید همه امور صحر ز خاک دستمالها چو بستین بلیما ز دیش سنجی بر آجا جاسب ز مهر کرانه مستها میا ایام به سترها نغمه داند چه کشته اند ز مهر مند در چهار بار در چو در شتران مار چهار کش شکران سحر بهار حاش نیاید در شکر چه بقره میدم بهار بهشتها شقیقها بختها فراز سرد بهشت ز شسته شفر در هیچ بهار و نشین کشته خاک عربین عینی بهشتین در قفس چو شقیق غو هر چو شکر او بر لوده خال او بقره نغمه تعبیه بنور طلیح غالیه و دونه به در شمشیر چهره ماه شمشیر سید حسن چو در چشم فر سپرد</p>
--	--

این شعر در وصف طبع و خلق است
 که در سینه میوه برهمنی بود
 چشمها بهشتی زده در صد بزم بود
 چکا و کاکمکه تزدونان هر دو را
 ز او نواخته چو زردیم نار
 برک ناله رانها چو در شوق سستار
 چه نغمه جگرها روان در آب
 ز مغز می پرستند فاشده مرغی را
 بشاخ سرد میوه چه کجا چه سار
 پریشانی که کشیده صف نظار
 امیران محاشان فروختن چهار
 ز پس پدید میسهم لهر چو پاره
 شما جاشکوفه در اکوا عار
 چو نقرین لهر خون از جوی سار
 زمین لهر خون رویی که خاک ز غار
 رقیق می رقیق تو چه موز شکار
 شعله در جگر او بهشته بهار
 شیره لبه های برنده خرقه
 شعله زلف چرخش بتا سار
 ادم است مهر او پیدای عفار

این شعر در وصف طبع و خلق است
 که در سینه میوه برهمنی بود
 چشمها بهشتی زده در صد بزم بود
 چکا و کاکمکه تزدونان هر دو را
 ز او نواخته چو زردیم نار
 برک ناله رانها چو در شوق سستار
 چه نغمه جگرها روان در آب
 ز مغز می پرستند فاشده مرغی را
 بشاخ سرد میوه چه کجا چه سار
 پریشانی که کشیده صف نظار
 امیران محاشان فروختن چهار
 ز پس پدید میسهم لهر چو پاره
 شما جاشکوفه در اکوا عار
 چو نقرین لهر خون از جوی سار
 زمین لهر خون رویی که خاک ز غار
 رقیق می رقیق تو چه موز شکار
 شعله در جگر او بهشته بهار
 شیره لبه های برنده خرقه
 شعله زلف چرخش بتا سار
 ادم است مهر او پیدای عفار

بر فکرت من جهان برستی
 رسیدن من به برستی
 آنم شسته ز صحت سستی
 تا ستم شسته هر دین عباد
 صحت

این شعر در وصف طبع و خلق است
 که در سینه میوه برهمنی بود
 چشمها بهشتی زده در صد بزم بود
 چکا و کاکمکه تزدونان هر دو را
 ز او نواخته چو زردیم نار
 برک ناله رانها چو در شوق سستار
 چه نغمه جگرها روان در آب
 ز مغز می پرستند فاشده مرغی را
 بشاخ سرد میوه چه کجا چه سار
 پریشانی که کشیده صف نظار
 امیران محاشان فروختن چهار
 ز پس پدید میسهم لهر چو پاره
 شما جاشکوفه در اکوا عار
 چو نقرین لهر خون از جوی سار
 زمین لهر خون رویی که خاک ز غار
 رقیق می رقیق تو چه موز شکار
 شعله در جگر او بهشته بهار
 شیره لبه های برنده خرقه
 شعله زلف چرخش بتا سار
 ادم است مهر او پیدای عفار

این شعر در وصف طبع و خلق است
 که در سینه میوه برهمنی بود
 چشمها بهشتی زده در صد بزم بود
 چکا و کاکمکه تزدونان هر دو را
 ز او نواخته چو زردیم نار
 برک ناله رانها چو در شوق سستار
 چه نغمه جگرها روان در آب
 ز مغز می پرستند فاشده مرغی را
 بشاخ سرد میوه چه کجا چه سار
 پریشانی که کشیده صف نظار
 امیران محاشان فروختن چهار
 ز پس پدید میسهم لهر چو پاره
 شما جاشکوفه در اکوا عار
 چو نقرین لهر خون از جوی سار
 زمین لهر خون رویی که خاک ز غار
 رقیق می رقیق تو چه موز شکار
 شعله در جگر او بهشته بهار
 شیره لبه های برنده خرقه
 شعله زلف چرخش بتا سار
 ادم است مهر او پیدای عفار

بسیار از این کلمات در کتب قدیم آمده است و در این کتاب نیز به شرح آن پرداخته شده است.

چهره قاصد عدم چه موزامل ما را
 چو در کجور اهرمن سررفشان بخار ما
 قد که رفشان یک شاره ما را
 که بر جبهش از کجور ما ز غار ما
 سرودی نیادرم که کرده چه کار ما
 ز بس که گشت مستم ز عدل خود یار ما
 که گشت زور کار تو اسیر در کار ما
 گشته شرح تو بجان بطور حق که در ما
 قرصها غریبها صفار ما کبار ما
 میان لاله و سمن جبار ما فسار ما
 قد خمار ظلم و کین منغور و افکار ما
 دیده در جنتا در سمن سجای خار ما
 که نوسان متغی گنسنده افتخار ما
 بسکله ز یکد که چه بود ما چه تار ما
 که در زرد زبان هم لاله آمدار ما
 ز شعر بنده در جهان خمسته یاد کار ما
 ز شکر آتش رنج تر ز بنده آبیار ما
 تر ز رنگ بو جهان چو گشت سهار ما
 بر هر از خیال تو شکفته نو بهار ما

سیاه مورد شک گنسنده سرخ فرودم
 حصار کوبت صفت کین خنجرش تو از دوزخ
 بر هر دل نشانش بود که از کشف
 شوند مورد دارد تمام ما در سرخ
 ز بس شکر غم بهرت نیت یادم
 بلکه این غم غم غم غم غم غم غم
 چنان افتاد تو گرفت مایه کار تو
 بر لبه هر مکان بر زمین بهر زمان
 خطیبها سپهباد سپه اربابها
 الا که گشت کفر زمین که بکشد در زمین
 نه دل و مانه و نه زمین ز دیو پر شود زمین
 گنوا بقره داد گشته خیرهای شیر
 بجا عالم شفته شفته شون شفته
 بنظم ملکین که که بسکه جبه زینت خیر
 همین حد ایگان هر یک بیس سان
 مرا سر زد که چرخان لبانه از تو جان
 سببهای آب شعر من اگر بر بند در چمن
 چهاره تا بر مکن شو ز با هر کان
 بر بند قرن سالک تو حخته با دلال

در مدح شریف و زینب

بسیار از این کلمات در کتب قدیم آمده است و در این کتاب نیز به شرح آن پرداخته شده است.

بسیار از این کلمات در کتب قدیم آمده است و در این کتاب نیز به شرح آن پرداخته شده است.

نقد در کلامی

میتا هم کلام

و در کلامی

نقد در کلامی

نقد در کلامی

نقد در کلامی

فغانه کس که خرد و غم
کاف و جودن سر نبرد خال در
جگر جگر جگر جگر جگر
باید که غم جگر جگر جگر
چون از یزید غم جگر جگر

از بس که نشید مرغ که چون بود
نک غنچه زایجه هوا مایه
از ترک من از بهار شتاقان
تو عهد سنی و نوبه سار من
پیش آرد درین بهار و فرود
از بلبله سخن مرگش بکشد
یا قوت روان بریز در رخ
چون کشته ابر در نشان آید
کسی کشتی گسار د باید می
خاصه و لغتیا خمین خرم
محل شادی کرد و فصل انده بر
خدا ز غمت اربت به شرح رو
زان سلسله است که هست پر حلقه
پیش آید و بغض بود می در ده
از بوسه و باد می کن منت
بستان دیده بر این در چندان
کز نشانه و سگر باده و بوسه
ماشته کشوریم و خسته به
توفته بروی دلفریستی
امروز بچاره گوش کار از نه

از بس که نسیم باغ عنبر س
مان لاله سالیوزین یکی
بر دل نقاب از رخ رخشا
کویضت تو پر م و شوم بر نا
پرورده خم پر یز در سینه
بلبله چو شاخ سرخ گل آوا
ما قوت روان بگیر از صبا
بر ساحل این کوه کون دریا
اینست حکیم وقت را قوت
ویره که زد دست خرم تو رسا
می عشرت بخش و تو روان بخشا
در تاب بجز دلم مجسم است
چون زلزله ام همیشه پر غوغا
پاکوب و بجهد باده می تپا
کاین هر روز غم و زارت سست
با چون و چرا و لکن و است
نخورد نسیم هر روز از پا
فند در عهد حسد و دالا
من فتنه بستم و لکش و شیوا
در زد طک تبه شود فردا

فغانه کس که خرد و غم
کاف و جودن سر نبرد خال در
جگر جگر جگر جگر جگر
باید که غم جگر جگر جگر
چون از یزید غم جگر جگر
فغانه کس که خرد و غم
کاف و جودن سر نبرد خال در
جگر جگر جگر جگر جگر
باید که غم جگر جگر جگر
چون از یزید غم جگر جگر
فغانه کس که خرد و غم
کاف و جودن سر نبرد خال در
جگر جگر جگر جگر جگر
باید که غم جگر جگر جگر
چون از یزید غم جگر جگر

نشدت
دخا حقه
میتا

صنعت
منع و حافه
همان کردن

فغانه کس که خرد و غم
کاف و جودن سر نبرد خال در
جگر جگر جگر جگر جگر
باید که غم جگر جگر جگر
چون از یزید غم جگر جگر

جهان در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است

چو که ز پر تو مستبول تو
 تا جرم مسترهای ستانده نور
 در سایه غفلت حق بود وقت
 چون هر فلک شو جان آرد
 در هور و دواز گنبد عیان
 تا بنده برود کسب چون برهنه

در صلاح امر حق یوان

<p>سحر که ترک فلک تنگ بستختار هر چشم بره هر آسمان که ز راه بیم در آمد چون یک جمن خفته تر خطی کج لبش دیدم ار چه در چشم عرق نشسته بر پیش چنانکه کفر اید نموده چهره و تاراج کرده طاقت را دست خاطر مجموع من بر نشان در زلف او چو زنجی غلام گشته گیر هر معاینه دیدم ز زلف و چهره او بمغرم انداز بوی زلف که کل او دو چشم او ز بار که عشق داند بس درون دیده من عکس در دو فک هر قره اش همه بارید بر چشمم تر زمان زمان بدلم خارشوق برودش نفس نفس ز جبون لغصم آرزو میکرد رخ ایستاده در اندیشه ما چه چاره کنم</p>	<p>ز حیل زبانی خالی نبود سید انرا نمود ماه زمین چسپه در خضارا فشانده از هر طرف زلف عبثا نذیده نجوم در شوره زار بر سگان را فشانده بر رخ گل قطره بار بار از کسوده طره و بر باد داده ایمان را از آنکه دیدم آرز فلک پریشا را که هر گشتی بالا زنده دانا را که چو بر نیل هم آغوش گشته شیطان را کسوده کفنی عطار شکله گاتا را سرد و بادول سن بار بار پنهان را بسحر تعبیه کنده باغ و لبشما را نذیده بودم اینگونه بیچاره را که یکت من بکم آند و لعل خندان را که یک در لبه زخم آند و چشم خندان را دل غریب من زار و چشم حیران را</p>
---	---

جهان در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است

جهان در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است
 در این عالم غایب است / کز آنجا که در عالم غایب است

اینک که
 با او انباشت

اینک که
 سپید و ظاهرا درون

میان بزم برقص اور دھندلنا
 ز دل برون فکند و از ما سنبها
 کند نظاره بظلمات آب حسیو ترا
 تو عشوه ساز کنی مخ مدیح سلطان
 ز هر کرانه محیطت ملک در مزل
 در آفرینش چرخ آفریدار کانت
 یکد و جوهر اسرار طورا مکان
 پشت بادبمی مسند سلیمان
 ندیده تعبیه بر کوه هر که عمان
 رحمت سپنی بابر ق ابر نیانرا
 بقهر عاریه نسبت همت نیز انرا
 چو شعله جایی لبناک عدو پر کما
 ز خون خصم چکد طشت مر جازرا
 دست نازد مر سحر خوار ثعبان
 بوقیار و از مژه فرق پیکانرا
 محانه کردن بیبهر شیر خضبان
 کند ز تیره دزدین و شیخ دند انرا
 بنویش ره نهد تا بچشر طوفان
 گزاف بکینه هر بر شکست مسند انرا
 کند نه چند در حشر روی خوار انرا

بیدار از آن محی علی از خوان که در حق آن
 چو در شو بگو خوردند لزدل جام
 از آن شراب که کریندش کس شب
 بره بگیر موشان بوش تا ز طرب
 حد یوراد حشره آنکه ملک او
 شهر که بار خدش آفریدر کن بکن
 نمو حسیع بقدرت کجا خلقت او
 بین بگویند بکیرانش در بند اگر
 بگو برخش بین با کف کهر بخش
 درون خیمه کز خنجر جهان بوش
 چنانکه تعبیه با هر اوست شربت
 بیخ پولا دار سنک در دشمن
 بگو ز بخش الماس رنگ در صف
 بر رخ سحر فن شمشیر و شمشیر او
 زیم شمشیرش جان چشم عدو
 بگو که دشمن رویه خصال از کین
 بروز سحر که شیرت شیر اگر کیش
 حدیث حزنش اگر بر حویله کسند
 در آن زمین که ز غمش خنجر حوی
 اگر نه جنگ زنده در کند طاعت او

میان بزم برقص اور دھندلنا
 ز دل برون فکند و از ما سنبها
 کند نظاره بظلمات آب حسیو ترا
 تو عشوه ساز کنی مخ مدیح سلطان
 ز هر کرانه محیطت ملک در مزل
 در آفرینش چرخ آفریدار کانت
 یکد و جوهر اسرار طورا مکان
 پشت بادبمی مسند سلیمان
 ندیده تعبیه بر کوه هر که عمان
 رحمت سپنی بابر ق ابر نیانرا
 بقهر عاریه نسبت همت نیز انرا
 چو شعله جایی لبناک عدو پر کما
 ز خون خصم چکد طشت مر جازرا
 دست نازد مر سحر خوار ثعبان
 بوقیار و از مژه فرق پیکانرا
 محانه کردن بیبهر شیر خضبان
 کند ز تیره دزدین و شیخ دند انرا
 بنویش ره نهد تا بچشر طوفان
 گزاف بکینه هر بر شکست مسند انرا
 کند نه چند در حشر روی خوار انرا

میان بزم برقص اور دھندلنا
 ز دل برون فکند و از ما سنبها
 کند نظاره بظلمات آب حسیو ترا
 تو عشوه ساز کنی مخ مدیح سلطان
 ز هر کرانه محیطت ملک در مزل
 در آفرینش چرخ آفریدار کانت
 یکد و جوهر اسرار طورا مکان
 پشت بادبمی مسند سلیمان
 ندیده تعبیه بر کوه هر که عمان
 رحمت سپنی بابر ق ابر نیانرا
 بقهر عاریه نسبت همت نیز انرا
 چو شعله جایی لبناک عدو پر کما
 ز خون خصم چکد طشت مر جازرا
 دست نازد مر سحر خوار ثعبان
 بوقیار و از مژه فرق پیکانرا
 محانه کردن بیبهر شیر خضبان
 کند ز تیره دزدین و شیخ دند انرا
 بنویش ره نهد تا بچشر طوفان
 گزاف بکینه هر بر شکست مسند انرا
 کند نه چند در حشر روی خوار انرا

میان بزم برقص اور دھندلنا
 ز دل برون فکند و از ما سنبها
 کند نظاره بظلمات آب حسیو ترا
 تو عشوه ساز کنی مخ مدیح سلطان
 ز هر کرانه محیطت ملک در مزل
 در آفرینش چرخ آفریدار کانت
 یکد و جوهر اسرار طورا مکان
 پشت بادبمی مسند سلیمان
 ندیده تعبیه بر کوه هر که عمان
 رحمت سپنی بابر ق ابر نیانرا
 بقهر عاریه نسبت همت نیز انرا
 چو شعله جایی لبناک عدو پر کما
 ز خون خصم چکد طشت مر جازرا
 دست نازد مر سحر خوار ثعبان
 بوقیار و از مژه فرق پیکانرا
 محانه کردن بیبهر شیر خضبان
 کند ز تیره دزدین و شیخ دند انرا
 بنویش ره نهد تا بچشر طوفان
 گزاف بکینه هر بر شکست مسند انرا
 کند نه چند در حشر روی خوار انرا

وقعی
 عرب گاه

زوبین
 نزه کوشاه و بیخ
 در شاه کوشاه

نوشته نام
 نوبت

حرف الباء حین میلاد علی بن ابیطالب علیه السلام

خبر از وقت در پرچم نیافتاب
 بال کشتی ز پس شام سید صبیح
 غنیمت بر شایسته کافر کوشه پاک
 تا که زین حلقه سارخران در دوزخ
 یا که کعبه از پامید و حسن بیکان
 یا که در نه فک در حقه یا وقت زرد
 یا نه زین عجبونه که صد سیمین
 یا نین کبریا پیکره از آهنگ او
 یا چون زین زور که در پیش نهان
 در چنین صحرایه کشته زین مهر
 عشر از خواهر زکیه و هر کان نماز
 عیسی در مرگ تن سیم خرام کن
 هر وقت شکر ناست و خرام هر
 خانه انبیا که خرمی حشمت
 رسم خیمین نو این گو شاه می پرست
 یا در فریخ در آرایش ملک و طار
 در برای عمر جاوید گو نام سمره
 قصه جاوید باید ساخن خفاک و خشت
 چو زوز جلاک شاه در این عجب

در بر نه نیکنان او خیمه سوسن ازین
 چو سیمین است به از زین سیمین غراب
 صد روز بر راه از پس شام شب
 خور برون آمد چو زین تغیر از سیمین
 را شیمان چرخ بر فرشته یا زین عجب
 گو نهان صد هزاران حوره از دوزخ
 با فیه در کسبه عین زین لعاب
 صد هزاران ماه سیم قدم از نظر
 در ملک سیم کعبه در این سیمین حباب
 در سیمین لغام را کشته ده شرب
 حشر از دست که مغرور این عجب
 کاین صد سیم بل و طبع و انوار
 می بسیم تا خانه در میان شکر
 که ده شاه زهر بود و نه دیر بود
 او خیمه ذات خود خاکش مصره از انقباض
 ناصر الدین شاه خازن و ملک عجب
 که کاری کش خنده سیم از خراب
 در نه گو آنجا خاک مباد که او سیم
 خلق عید ناصر خوانه بر انتساب

حرف الباء حین میلاد علی بن ابیطالب علیه السلام
 در بیان حق و باطل
 در بیان حق و باطل
 در بیان حق و باطل

چو بر این عالم
 حکم آن بود
 حاجت بخش
 ناله در جادات
 نام او دنیا
 ذات او در
 نقطه عجب
 صده چنان
 جمع عجب

حرف الباء حین میلاد علی بن ابیطالب علیه السلام
 در بیان حق و باطل
 در بیان حق و باطل
 در بیان حق و باطل

حرف الباء حین میلاد علی بن ابیطالب علیه السلام
 در بیان حق و باطل
 در بیان حق و باطل
 در بیان حق و باطل

حرف الباء حین میلاد علی بن ابیطالب علیه السلام

حرف الباء حین میلاد علی بن ابیطالب علیه السلام

حرف الباء حین میلاد علی بن ابیطالب علیه السلام

حرف الباء حین میلاد علی بن ابیطالب علیه السلام

حرف الباء حین میلاد علی بن ابیطالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 در حقیقت هم سوال نه در تراد و هم جواب
 اوست آنکه ما در حقیقت هم قصد را
 او که است و در حقیقت او که تراد و
 در حقیقت هم سوال نه در تراد و هم جواب
 اوست آنکه ما در حقیقت هم قصد را
 او که است و در حقیقت او که تراد و

وصف آن اعضا در وقت بوقام
 با همه است و جهت از همه شب است
 این نوعی شدت در آن که کجده بلطف
 در حق آن خواب نشو و طعم آن خواب
 گزیده یاد در خطاب حق بظاهراک
 فاشترکیم روح لفظ و معنی چون است
 در هر یک بعد از خواب هر یک باک است
 او که گوید او در است او که است او قلم
 این همه کفر و با همه تمام فسانه بود
 و صف آن که در آن معنی در آن است
 و صف آن که در است که چشم در آن
 چشم در است تعریف از پناه چهره
 در که میرا با خدا در وصف از هر یک
 هر که کفر همه فسانه را شکر است
 دیده باشد تا هر حرفی با فیه بدیم
 در صحت از همه هزار فسانه کوزه تار
 معرکه کفر کفر یک کوزه بر تن
 راه تنگ و فرس و کت و معبر بر تن
 پس از است حد کفین شد کوزه خطاب
 از هر شایسته شریفی که روح را

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 در حقیقت هم سوال نه در تراد و هم جواب
 اوست آنکه ما در حقیقت هم قصد را
 او که است و در حقیقت او که تراد و
 در حقیقت هم سوال نه در تراد و هم جواب
 اوست آنکه ما در حقیقت هم قصد را
 او که است و در حقیقت او که تراد و

افسانه حقیقت
 و هر کوزه در
 یافته در حقیقت

همین است
 پس کوزه در

او قیاس کوزه
 و بنده افکار

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

در راه واحد خرمی حسن در بار تو
 لب ز درون آب بر لبه آب تا خلق
 همش از زلف و رخسار در داد و دو
 حرمت کعبه چشمش را بسته نیست
 چشم بر از آن گونه پر ما دیده همان چشم
 انعم ابیعلی دنیا پر بهشت خاکدان
 درو ز کعبه عین صفت در انچه و لبها
 هر نور از در امر دزم که سراپه چشم
 افتاد از شمالی به چشم جلوه که
 ترزم ز مک خنده فرو و برقع رفله
 چشم از حال نو و خورشید که در افق
 باقی از کوشش غار سرخ جلوه که
 بر مظهر با صراحتی که نسیم عفو او
 چشم آن شریف آینه از کجا که بازی
 چشم آن سر با شانه چشمین که
 چشم از سر سینه بر حقیقت رنگ است
 گفت از قهر عین خواجه اعظم دست
 چشم با تبتی را هم گویم گفت
 از زار زینت در از تو در سنان

نور از راه صفی محمد در هر سجده
 او نیز جانها برده در آن زلفها که
 یا حوا سن کچه آنچه در پر خراب
 هیچ کافر در عذبه بود هیچ سحر در عذاب
 چنگ چشمش که ما گوشه باله چشم زباب
 زیاده ناز پر در ایضه شسته نقاب
 در هر شکن نظره آن در الاله ما بهت
 فرخ در این حال میرا کا حواستم به صواب
 واقعا بود که اندر شرق ز در نور تاب
 گفت ما را هم نظر کن تا سه خنق تاب
 ونگ در خورشید دیگر صفت گفتا در جو
 هست نشین و بعد ته ما که تاب
 در دمان ما تر براق اهل کعبه تاب
 چشم زده هر که کعبه به میر کعبه تاب
 ناخن غنیمت زخم و دشمنایه به صواب
 نه چنین در از صفت چشمین که در صواب
 هر چه در صفت شور و جسم و جان اول تاب
 گفت صفت چشم که چشم را با آن خطا
 در حضور میر جعفر غصیده مستجاب

اصل القصیده و ملاح و لیجاد

در این قصیده که در این کتاب است
 در بیان فضیلت آن بزرگوار است
 در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است

در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است

در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است

در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است

در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است
 در بیان آن که در این کتاب است

غزلان اعفینا

باب تغزیه

و در این

غزلان اعفینا

این کتب در کتابخانه سلطنتی است
 و در این کتابخانه کتب بسیار است
 که در این کتابخانه کتب بسیار است
 که در این کتابخانه کتب بسیار است

کتابخانه سلطنتی
 کتب بسیار است

<p>اگر دیش که درین روز پیاپی چون کاس روح او کفایت از دعوت غامگ است هفت در بار از دست خاورد در کعبه مایه است خمیر شده شیر خرد از سر آب بجز راجون طبع قانوقه نه خطرا بچو ماه نو بر آرد تیغ خورز از خرد پاس عدلش بر تن هم زده پوشده روز مهرش فرغ غم زاید از خرد عطسه کعبه زین خرد ز سر شمشیر یک تلک از گوه بر بر مرکب کعبه از شمشیر باب پوید با کون می شمشیر تا طرب خرد ز سر غم در فصل شمشیر در او باد از سر و خرم او باد است</p>	<p>انفاس که کسی را دست گیرد چون جان خرم او کفایت با سر خردم کسر به بجز از جاده وسیع او اگر یابد مد بر سر آب از قطره با بوسه حساب بود روز طوفانی آمد اگر نام حلم او بود غم از اقبال در سینه خسته آرزوست رشک بود درین دل دریا که بند آرزوست گاه خشمش موج دریا خیزد از موج خور قطعه شمشیر بود که ز یاد او در هر نفس یکسو از رشک او خرم یک کور سپاس اگر چنین مانده باشد دماغ عرش بر زمین تا عم آرد شده تیغ خاصه در عهد شمشیر بخت او باد چون حکم او باد و آرد</p>
--	--

این کتب در کتابخانه سلطنتی است
 و در این کتابخانه کتب بسیار است
 که در این کتابخانه کتب بسیار است
 که در این کتابخانه کتب بسیار است

کتابخانه سلطنتی
 کتب بسیار است

در علاج نایب السلطنه عباس میرزا و محمد شاه

<p>تا که در کمال هم در دوشم هم در عهد است گاه با نام چو منصور گاه نام چون رباب تا سوی که در عهد در عهد ندر در افتاد ختم در عهد من که بر ما پی عجب زان هم ختم که در کمال هم در عهد است شد محمد شاه همین فرزند او نایب است</p>	<p>تا که در کمال هم در دوشم هم در عهد است گاه با نام چو منصور گاه نام چون رباب تا سوی که در عهد در عهد ندر در افتاد ختم در عهد من که بر ما پی عجب زان هم ختم که در کمال هم در عهد است شد محمد شاه همین فرزند او نایب است</p>
---	---

این کتب در کتابخانه سلطنتی است
 و در این کتابخانه کتب بسیار است
 که در این کتابخانه کتب بسیار است
 که در این کتابخانه کتب بسیار است

کتابخانه سلطنتی
 کتب بسیار است

کتابخانه سلطنتی
 کتب بسیار است

این کتب در کتابخانه سلطنتی است
 و در این کتابخانه کتب بسیار است
 که در این کتابخانه کتب بسیار است
 که در این کتابخانه کتب بسیار است

کتابخانه سلطنتی
 کتب بسیار است

بکار از این قوه این دولت
 در هر چه که میسر شود
 در هر چه که میسر شود
 در هر چه که میسر شود

طیلس برین تیره
 ضرب از آن تیره
 کاوه شمشیر
 چو نایب چون
 که او را تیره
 ملک آید بر آید
 خورشید در آید
 غنیمت در آید

کامیاب
 صاحب زبرد
 خا طیف پانده
 ساکب از خود
 ماشطه شانه زنده
 و پیرایه کار

همان
 در این
 در این
 در این

دستگیر از حسن چشم خویش گران خادمو چون نسان که در حیدر طمان تیغ کرد در کوهی کشن بر صد کوه پیش کس بخیزد از بانک و دم در ارتقا ترجه از روح چنان دست مظلوم چشم نو از کفن برود از نعیم زرم بر یکا تو سجان پند صد سفید یا خونشان که کوه چنان تیغ که روز خجوت خیم نو عودان در شبستان که همه البرز که از آتش شمشیر تو خسرو طبع که میت کار ماند از آنکه با سبب صفت چگون شود هر خشک نایباید زین زیم خرم از درنگ برستی کور خلافت پای بر جا چون تو	شک خورشید فرو سن ز به چرخ ز غراب سنا که چون چرخ جام آید بر آید رخ کوه خورشید ستم صد خبر سب تهر خیزد که باد پا در استجاب سر تر از سر چرخان جام سکین در شراب به چون آسمان و در فر چون آفتاب در یکا جوشن نمان پند صد افروسیا خاک را که در سینه هیچ خبر بعد از آب بر نفس غمگین از خون بد خوانان پیکرش که کوه ساقان شود از آسمان هر سو که آید در لطف بیت جواب با شر از خجرت شامون شود در آید تا نیاراد فلک شد خرم از شراب به چرخ خورشید از کوه بادی طاب
---	---

در مدح نایب السلطنه عباس میرزا و قایل مقام مرحوم

در قتل کفرند با هم صاحب یکی خرم غلم را برق خا طیف یکا نبط ملک محکم را اول یکا ماشطه چرخک از مساجی یکی صل و عهد اجل را محاسن	یکی تیغ خسرو یکی کلک صاحب یکا گشته عدل را من ساکب یکا ربطدین عرب را سوط یکی واسطه برق خلق از سوا یکی رقی و قس امد را مراقب
---	--

کامیاب
 صاحب زبرد
 خا طیف پانده
 ساکب از خود
 ماشطه شانه زنده
 و پیرایه کار

عنوان مجاورت
جذباتی شود

کلامی
ثابت و بیستاد
دخسند بجز

شاره دست

نوع نماند
نوع نماند

هاطل برده

خارجی بک

خطی مثل
سیر

درد و زخم از کسب
ان این است که
همه در این
درد و زخم از کسب
ان این است که
همه در این

کج آنچه بانامه در معارک نه کردان ایران کسند از خواب بجفتیم که بهست محاسب نه یکروز تاروز محشر مواعظ اگر ما جاری اگر عین لایز درق هر چه بدوشن شب نه حصر محامد نه عمد مناق فغادی که درواج رادر قواس کوی نقشاره کوی فص شارب اگر هر زمی برخی از توبه تاپ اگر در مرکب جدای پای را کب بجوین سرنگ اندرون چشم بجان که بچهاره فرخنده غالب چنان چشم عاشق بگریه میسپ زمین را چو گرونی پراز تخم ناقه بعارض پریشان کند شعر خایب بوجهر آناه چون روزه واجب دور نفس تبارک در بند در لایب بمیان شتاب بپنک مغاضب سهری و مایه است در زلف ضارب	کج آنچه بانامه در معارک نه ترکان توران کسند از خواب بجوید مضارب در چنگ چکن محاسب نه یکتن همه اهل کس نه کج آنچه نقش نوشتن بپزد قدم هر چه در دست بجان گرفتن بدیوان صفت نیارند کردن زهی امر و نهر ترا در محاکم در هیچ مه که باشد عمل پارسا زانمیش صوم و شویش سرما چنان سرد کسی که با سیف قاطع چو سوئی که آفتابی جره کشا اگران کشته بباده صاف ساغر چنان لعل دلبر بچند دعو عشا کند ابر ما کس ز نظیر شاول هر مردم از برف زان زمانه را هست با هر مای که بر سن و چشمش تعالی و جاور رالای با یوان خرامد غزالی غزلوان عدا در زلفش در قح قاحم
--	---

نوع نماند
نوع نماند
نوع نماند
نوع نماند

نوع نماند
نوع نماند

نوع نماند
نوع نماند

نوع نماند
نوع نماند

نوع نماند
نوع نماند

نوع نماند
نوع نماند

نوع نماند
نوع نماند

نوع نماند
نوع نماند

نوع نماند
نوع نماند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
التامرين

در بیان
اصول
و قوانین
دین

بر اساس
و احکام
و عقاید
کتاب

در بیان
اصول
و قوانین
دین

بر اساس
و احکام
و عقاید
کتاب

در بیان
اصول
و قوانین
دین

چو در دست بر لب نوزادان مضارب	بسم نه آن شتر غامه جهان
چو بسکام ز قیام کلک گلاب	ردان پایت و حبت ز فرزند شتر
زخم کوم این جانم نقر درات	باده تو آنه ز غامه بسابه

التصيلة

چو در دست دستورده ابرو گلاب	هر بار در آزار بارنده ضرب
تا که حوا از کف رادش زخا پ	ز در نیکو از این بخار مصاعده
چو کوسه ایش کمرسان سواجب	بر ابرو هجوم آرد از ابر باران
چو بدخواه جاهش ز قوط کر این	سید ابر بر خیره کرد به کر این
که در کرم دوزخ بنامد و ضعیف	هو اسرد شخ چون دم تخم جاهش
که کلشن بر او باد مار زوانب	شک کشت عالم چه جسم غلشنش
چو بر کین جنهان جاهش رکاب	شتر در بر آورد پولاد جوشن
تن بستو ایان توان در مصاعب	چو جان بداندیش او در محارک
چو از دست خدا نشو لکن کاسب	شخ و نم که گمانیه آه ز راله
همی آب باران روان از رخساره	چو تخم بر لوزیده بدسکاش
چو در مار کلش خار کوعب	درختانی بر گوی زهر نو بود ارق
چو در موکب او کوس کتانب	خروشان هر عد که سپا پ
چو بخش ز رخا شو یان نامب	در مرده خون کشت بلرک جنان
شب در روز باران نکرک از سیلاب	چو دهن از پیا و شاقه ان برین
که بسنگام نقر ابا روح قالب	چو بخش درختان بر افسرده چنان
چو تیش او در رخساره	هر ناختک رایو یاران مخلص

در بیان
اصول
و قوانین
دین

در بیان
اصول
و قوانین
دین

در میان حدیث آن در مذمت نهاد
 ساعده چون مشک و نسیم در هر جنب
 تا مراد لغت دلیل شده اند در عشق
 برینان سوز در آتش برین عجب است که تو
 چشم سپید چشم که یارم بر شوخ سبلی
 قامت داسر در آرزو در سرفروغ مقام
 توده مشک بر چهره تو یار خنده سبز
 عشق رویت که بلای جان من حرم جان
 بدو منما تو جو عیشی به دل جمال
 در درون منی اهل همت بود خلوت سینه
 بر زلف تو دم هر کس که دیده آورده با
 در بهار دار ابرنا چای که این کزین
 بجنبش عشق ارد که کرم کو عالم شکفت
 چو کزین بعد چون عهد نام در پیش
 در دمانت نیست شرح از چه باشد باقی
 هم بهیچت مراد بر دل هر کوه قافیه
 همچو بیگانه خمر از زلف در دل مرا
 ترک می کنی زنگی ز رسم چشم در آید
 احقاد در زلف چون کافه اندر زلفین
 فارسی خوشی با عاریس عظیم فارس

چرخ درون حقه قوت کو در خون آب
 قمر ز خون سکنان این در محراب
 هر زمان با غولیتن گویم اذکالان انظار
 بر عهد از آتش از پر نیان سستی نقاب
 در نظر پنهان شو خورشید خیم کردی با
 طلعت تو که در روز و شبی نایب است
 سحر به جرم خورشید فلک بر کس است
 مهر چهرت که غدا بجان سجان هم غدا
 زده خون بدین شرح گل که کشت عشق سست
 در زخمی کون عشق تو مالک کون
 در کسده تهن از حالت افراسیاب
 تو بهار چشم من است و کردی حجاب
 کا در آرد کوه از این جنبش از انصاف
 دعد همچون رعد ناله خیم خرابه از با
 در دستان نیست کسیر از چه دم در با
 هم را کیرت بیخ اشک را چون کیم با
 هر کس با غیر تو شان نیست عام شراب
 چه بهر چه نیست در زخم خون دل شمع با
 در سینه هفت کوه در زنیع نه با
 کز کف نیستش چه از شوخ با هر کس با

در میان حدیث آن در مذمت نهاد
 ساعده چون مشک و نسیم در هر جنب
 تا مراد لغت دلیل شده اند در عشق
 برینان سوز در آتش برین عجب است که تو
 چشم سپید چشم که یارم بر شوخ سبلی
 قامت داسر در آرزو در سرفروغ مقام
 توده مشک بر چهره تو یار خنده سبز
 عشق رویت که بلای جان من حرم جان
 بدو منما تو جو عیشی به دل جمال
 در درون منی اهل همت بود خلوت سینه
 بر زلف تو دم هر کس که دیده آورده با
 در بهار دار ابرنا چای که این کزین
 بجنبش عشق ارد که کرم کو عالم شکفت
 چو کزین بعد چون عهد نام در پیش
 در دمانت نیست شرح از چه باشد باقی
 هم بهیچت مراد بر دل هر کوه قافیه
 همچو بیگانه خمر از زلف در دل مرا
 ترک می کنی زنگی ز رسم چشم در آید
 احقاد در زلف چون کافه اندر زلفین
 فارسی خوشی با عاریس عظیم فارس

تو کوی دردم

باستان افلا

مقیم باران

قبر کون در باغ

شکفت عیب

دندان عاقبت
 با پیشانی زده

هر که در کوی
 در کوی در کوی
 در کوی در کوی

با سپاه او در دامن نهر جانان نبرد جانان
 عزم او قبل از جنگ فتنه از دست کوه
 در یک چرخ از صورت فتنه خود او ارتقا
 خضر اما بهت از خشم تو کرد و مغرب
 آتشی نشسته را گویند آتشی عروج
 تا که تعجب خشم تو نشسته رو آتشی
 در او بخشاد او را باشد بر آله مراد
 سر زاده در همچون هم هزاره چاکر است
 بر یکیر از دایه پاییز و استخوان
 بر یکیر از چو افلاک سحر و احسان
 بر یکیر از بندگان با صولت آشنایا
 بر یکیر از عیال چو منظر در حرم
 بر یکیر از قصرها هر یک بر وقت آسمان
 نصرتش از چرخ قهر خیمه هموار در لیب
 فرخ جانان از بر وقت شمع در دامن
 هم بر ایوب چو دیگر چاکر است قدر در جان
 بر سید رایه رینغا کاشن به تو جلوس
 نه چو غم یکین شاه خونت از ایشان در
 هم تو خود دلا که کر شمشیر راندهم بفرق
 شمع شعرا و شرم شمه هر که شکر است

با سینه او در آن صفت رگبار در کاس
 همچو ماه نور از آتش خونیر از قراب
 در یک دهر از همت شیخ بود در صفا
 که در با بهت از شمشیر آفتاب
 در خیم تو یک دانشمند چو در از امر
 تا به قریه در از در دلو ن آب آتشی
 هم بشرط آنکه همت بسجود در جواب
 هر یکی در در قرآن فرود آفتاب
 بر یکیر از کجایه دستریج کتاب
 همت است مشاهیرت مکتب عیال
 بر یکیر از دایه با دولت آتشی
 بر یکیر از صد غلام ماه پیکر در حجاب
 بر یکیر از کاخا هر یک بطلعت آفتاب
 کاخشان چو چنگل خان محمود خیر نیاب
 می بقدر خویشین بوم سر او در خطاب
 هم بر ایوبی چو دیگر نیک کات فرود
 خواجده شاه زانصدیر از آنکه او در لفظ
 نه چو غم یک کس و عا کوبت از ایشان در
 در خلوص صدق من جو مجال آتشی
 کو بگو می و ناپید از شمع قشر از آتشی

با سینه او در آن صفت رگبار در کاس
 همچو ماه نور از آتش خونیر از قراب
 در یک دهر از همت شیخ بود در صفا
 که در با بهت از شمشیر آفتاب
 در خیم تو یک دانشمند چو در از امر
 تا به قریه در از در دلو ن آب آتشی
 هم بشرط آنکه همت بسجود در جواب
 هر یکی در در قرآن فرود آفتاب
 بر یکیر از کجایه دستریج کتاب
 همت است مشاهیرت مکتب عیال
 بر یکیر از دایه با دولت آتشی
 بر یکیر از صد غلام ماه پیکر در حجاب
 بر یکیر از کاخا هر یک بطلعت آفتاب
 کاخشان چو چنگل خان محمود خیر نیاب
 می بقدر خویشین بوم سر او در خطاب
 هم بر ایوبی چو دیگر نیک کات فرود
 خواجده شاه زانصدیر از آنکه او در لفظ
 نه چو غم یک کس و عا کوبت از ایشان در
 در خلوص صدق من جو مجال آتشی
 کو بگو می و ناپید از شمع قشر از آتشی

با سینه او در آن صفت رگبار در کاس
 همچو ماه نور از آتش خونیر از قراب
 در یک دهر از همت شیخ بود در صفا
 که در با بهت از شمشیر آفتاب
 در خیم تو یک دانشمند چو در از امر
 تا به قریه در از در دلو ن آب آتشی
 هم بشرط آنکه همت بسجود در جواب
 هر یکی در در قرآن فرود آفتاب
 بر یکیر از کجایه دستریج کتاب
 همت است مشاهیرت مکتب عیال
 بر یکیر از دایه با دولت آتشی
 بر یکیر از صد غلام ماه پیکر در حجاب
 بر یکیر از کاخا هر یک بطلعت آفتاب
 کاخشان چو چنگل خان محمود خیر نیاب
 می بقدر خویشین بوم سر او در خطاب
 هم بر ایوبی چو دیگر نیک کات فرود
 خواجده شاه زانصدیر از آنکه او در لفظ
 نه چو غم یک کس و عا کوبت از ایشان در
 در خلوص صدق من جو مجال آتشی
 کو بگو می و ناپید از شمع قشر از آتشی

با سینه او در آن صفت رگبار در کاس
 همچو ماه نور از آتش خونیر از قراب
 در یک دهر از همت شیخ بود در صفا
 که در با بهت از شمشیر آفتاب
 در خیم تو یک دانشمند چو در از امر
 تا به قریه در از در دلو ن آب آتشی
 هم بشرط آنکه همت بسجود در جواب
 هر یکی در در قرآن فرود آفتاب
 بر یکیر از کجایه دستریج کتاب
 همت است مشاهیرت مکتب عیال
 بر یکیر از دایه با دولت آتشی
 بر یکیر از صد غلام ماه پیکر در حجاب
 بر یکیر از کاخا هر یک بطلعت آفتاب
 کاخشان چو چنگل خان محمود خیر نیاب
 می بقدر خویشین بوم سر او در خطاب
 هم بر ایوبی چو دیگر نیک کات فرود
 خواجده شاه زانصدیر از آنکه او در لفظ
 نه چو غم یک کس و عا کوبت از ایشان در
 در خلوص صدق من جو مجال آتشی
 کو بگو می و ناپید از شمع قشر از آتشی

با سینه او در آن صفت رگبار در کاس
 همچو ماه نور از آتش خونیر از قراب
 در یک دهر از همت شیخ بود در صفا
 که در با بهت از شمشیر آفتاب
 در خیم تو یک دانشمند چو در از امر
 تا به قریه در از در دلو ن آب آتشی
 هم بشرط آنکه همت بسجود در جواب
 هر یکی در در قرآن فرود آفتاب
 بر یکیر از کجایه دستریج کتاب
 همت است مشاهیرت مکتب عیال
 بر یکیر از دایه با دولت آتشی
 بر یکیر از صد غلام ماه پیکر در حجاب
 بر یکیر از کاخا هر یک بطلعت آفتاب
 کاخشان چو چنگل خان محمود خیر نیاب
 می بقدر خویشین بوم سر او در خطاب
 هم بر ایوبی چو دیگر نیک کات فرود
 خواجده شاه زانصدیر از آنکه او در لفظ
 نه چو غم یک کس و عا کوبت از ایشان در
 در خلوص صدق من جو مجال آتشی
 کو بگو می و ناپید از شمع قشر از آتشی

با سینه او در آن صفت رگبار در کاس
 همچو ماه نور از آتش خونیر از قراب
 در یک دهر از همت شیخ بود در صفا
 که در با بهت از شمشیر آفتاب
 در خیم تو یک دانشمند چو در از امر
 تا به قریه در از در دلو ن آب آتشی
 هم بشرط آنکه همت بسجود در جواب
 هر یکی در در قرآن فرود آفتاب
 بر یکیر از کجایه دستریج کتاب
 همت است مشاهیرت مکتب عیال
 بر یکیر از دایه با دولت آتشی
 بر یکیر از صد غلام ماه پیکر در حجاب
 بر یکیر از کاخا هر یک بطلعت آفتاب
 کاخشان چو چنگل خان محمود خیر نیاب
 می بقدر خویشین بوم سر او در خطاب
 هم بر ایوبی چو دیگر نیک کات فرود
 خواجده شاه زانصدیر از آنکه او در لفظ
 نه چو غم یک کس و عا کوبت از ایشان در
 در خلوص صدق من جو مجال آتشی
 کو بگو می و ناپید از شمع قشر از آتشی

صفت از دانه سبز که گندم

کوتاه و علاج

نورانی و حرم

صفت از دانه

خمس که بر آن خست سنان در درون
 فارس قدر من زمانه که مخزاد در آن
 بیک از قرب صد چرخ در شده یکدانه در
 خوبیا الکسا دو با فردا همچو تو
 خانه چشم بود که دست فرشته عور
 بر کرادر کورین افسه پس از عمر کند
 مخ درون خانه چون غزیده تنگدل
 روز و شب ازین نزل خوانم خرد
 بخواب جباران در خانه ما به شب
 بیست تن ماهی صفت خوشدل ازین چشم
 تاپ و لیسایا در در قدس کمرغ و پس
 کاشته در حضرت خو خواهر زلفه
 صد نیز چشم در یاد مراد کانج روزگار
 از طریق لفظ و خبر پیش ازین بکفری
 آن که خوردر که از قوم ستانده جابره
 ملکا کیر یک کهار چو در کمر مراد
 مرغ نیم در یاد کان باشم از جورت
 سگاز بخت خبر تا آید این پس برک
 شرفی دست خدا صبر نفس رسول
 حیدر صدغنی علی اعلی کز اوت

کو خود ازین همه خاتمه خواب
 در صفت در دانه سبز که گندم
 قیمت کرد ما که از از معرفت مسم
 پادینا قهر چون نکند آنگه باس
 ذلت عمر نماید و رحمت مر باشت
 همچو عمر رفته اش همچو بوی مرغ کباب
 همچو در اعمال مو هو هر جرایم یا توان
 شجبه ایسم آسمان و شع بزعم ما هتماب
 در بخور آب کجور ایشک صحر چارچا
 کمانا باشد طعام و آسمان باشد شراب
 میست من در لقیض بکوه کوه آرد نه تاب
 بنده کرامی سجده آقرآن در آقراب
 شاعر شگفت گشتش توان شنید ز هیچ پای
 شاعر از باسیحوض از طریق آستاب
 و نیز بسیار خبر تا جازار نامه از عذاب
 هم یک کهار سار کجا جود کما مباب
 مرغ نیم خورشید در تا باشد از ظلمت تاب
 سگاز کجور از از دست روح کور بوی تراب
 آنکه از دیار صفتش غم که درین کباب
 همه موجودات ملکه و عمارت که خواب

در این کتاب که در علم توحید و اخلاق است
 و در بیان صفات حق تعالی و صفات خلق
 و در بیان احوال و سیرت اهل بیت
 و در بیان معجزات و کرامات
 و در بیان عقوبات و جزاها
 و در بیان موعظه و توبیخ

در این کتاب که در علم توحید و اخلاق است
 و در بیان صفات حق تعالی و صفات خلق
 و در بیان احوال و سیرت اهل بیت
 و در بیان معجزات و کرامات
 و در بیان عقوبات و جزاها
 و در بیان موعظه و توبیخ

حرف التاء در طرح و نادره منیرینا گویند

گاه طرب در روز مر و صدف برایت
 باد سحر از آتش کمان محمد نور است
 تا مینگر که گوید نو در رسد است
 سو بر کج ماند بیک حقه یا قوت
 فسیرن کج ماند بیک برضه الماس
 مانا سفر تازه رسیده است بنفشه
 از لاله چمن چمن رخ بر کمان حقه است
 در پهلوی کل خار شکوفه بچه ماند
 مستت مگر نیلوز از می لاله
 ز فیوج بخت مستت از ابر است
 داشت ز در سبزه نده ز کج چیز است
 ترکس بچه ماند بیک کفه الماس
 با حقه از کاه بر بار طبع سیم
 تا به دیو پزار کلیم است که گوید
 بطبع بپسند بر خون زده خرطوم
 ای ترک پانات بوسم که سوز
 بر خیز زده بهر نغمه که کر زشت
 می ده در کوشم و بچشم و بنوشم
 مانا می کل زند بیک شکر دوز و حاکم

جان خرم و دل فارغ و شاه بکنار است
 خاک چرخ از آب روغن آینه دار است
 نامی شنود ز نر ز صلصل در است
 کمان حقه یا قوت پر از شکر خارا
 کمان پخته الماس پر از زعفران است
 کش بر خط مشکین اثر کوه و خارا
 در سبزه و در خون خط خون حاکم است
 ماند بر قیاس که هم بخشش کفایت
 کافان خیزان قلم صنوبر است
 پیش چ بخت بر پیشش عمارت
 با حقت که لاله همه در جان زار است
 کمان کفه الماس پر از زعفران است
 یا ساغوسیمه پر از زرد و عمارت
 از باره ز رفعت بهر از عمارت
 یا شاخ بقم رسته ز پیشش مار است
 حکم دل عاشق همه بوسید باری است
 پیشش بده بوسه نه هنگام فرار است
 کمان خارا بیک ده بطاوه لکار است
 در کمان بیک از ابراهیم حاکم است

بسیار است که در این کتاب
 از غایت لطف و کرمی
 و اسرار و نافع بسیار است
 و در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است

در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است

در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است

در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است

صلصل و صفا
 و در این کتاب بسیار است

و در این کتاب بسیار است

و در این کتاب بسیار است

و در این کتاب بسیار است

و در این کتاب بسیار است

و در این کتاب بسیار است

چو زوی بزم آرد یکچرخ سبیل است
 شاه بجهانت هر چه چیر است میتا
 از غمخوردن تو زمین چیره لعلت
 شخص آمدند قدر تو در کم و گداز است
 بر سفره جو تو جهان زاید چهین است
 یا لعجب از شیخ تو آنفرک جهانوز
 هر که سین است هر چه حکم و جد است
 بر قیامت که آبش همه تابنده محبت
 در چشم کوه خفا تو لیلیخ نور است
 کوه افروز که زنده جسم تو بدروع
 در سخا که جلال تو فلک خاکی نشین است
 جوت نعدرت جو یا زور و خطیست
 که کلک تو بردست که کبریا کوشان
 از در صبر که دید و از در چه خجاست
 آن غمخوردنم تو در صبر جاست
 از در غم تو خیمه رخ تو بر چرخ بر خیش
 ای شاه زقا اینت از هیچ خبر نیست
 و لقا ایثار تو بر کف که در خسته
 تا کور زمین و ایم کس بجو اهدا
 الله بر ما که خطاب آیدت از عرش

چشم بر بزم آرد یکدکشت سولید است
 در هیچ آن چنین میت ترا عجب آید
 در کوه سینه تو هوا قدم قاربت
 چنان اجل از عفو تو در بند و قشارت
 در سوکب جاه تو فلک غاشیه دلدا
 کس که سین است هر چه حکم و جد است
 هر که بسیار است همه لیس و خرد است
 بجز آن که آبش همه تابنده محبت
 بر جهان بداندیش تو یکجا و دیده نارا
 کایه رشد او شد مجمل و خوار است
 در سخا که جلال تو فلک خاکی نشین است
 عزت سخا جو یا کسخت سخا را
 پدیدت که این خاصیت از نور جان
 گمان تو تو با صفت و از پیش تو خواست
 دید مجتنب از قدر تو در صبر جاست
 کوه چو عدد در تو صرا از روز است
 بار خیرت است گش از روح و دما
 و آن نیز در دنیا که نور خورشید است
 تا کوه فلک در دوشانی کرم کند است
 شاه بجهانی که بر که نکر روز شمار است

چو زوی بزم آرد یکچرخ سبیل است
 شاه بجهانت هر چه چیر است میتا
 از غمخوردن تو زمین چیره لعلت
 شخص آمدند قدر تو در کم و گداز است
 بر سفره جو تو جهان زاید چهین است
 یا لعجب از شیخ تو آنفرک جهانوز
 هر که سین است هر چه حکم و جد است
 بر قیامت که آبش همه تابنده محبت
 در چشم کوه خفا تو لیلیخ نور است
 کوه افروز که زنده جسم تو بدروع
 در سخا که جلال تو فلک خاکی نشین است
 جوت نعدرت جو یا زور و خطیست
 که کلک تو بردست که کبریا کوشان
 از در صبر که دید و از در چه خجاست
 آن غمخوردنم تو در صبر جاست
 از در غم تو خیمه رخ تو بر چرخ بر خیش
 ای شاه زقا اینت از هیچ خبر نیست
 و لقا ایثار تو بر کف که در خسته
 تا کور زمین و ایم کس بجو اهدا
 الله بر ما که خطاب آیدت از عرش

چو زوی بزم آرد یکچرخ سبیل است
 شاه بجهانت هر چه چیر است میتا
 از غمخوردن تو زمین چیره لعلت
 شخص آمدند قدر تو در کم و گداز است
 بر سفره جو تو جهان زاید چهین است
 یا لعجب از شیخ تو آنفرک جهانوز
 هر که سین است هر چه حکم و جد است
 بر قیامت که آبش همه تابنده محبت
 در چشم کوه خفا تو لیلیخ نور است
 کوه افروز که زنده جسم تو بدروع
 در سخا که جلال تو فلک خاکی نشین است
 جوت نعدرت جو یا زور و خطیست
 که کلک تو بردست که کبریا کوشان
 از در صبر که دید و از در چه خجاست
 آن غمخوردنم تو در صبر جاست
 از در غم تو خیمه رخ تو بر چرخ بر خیش
 ای شاه زقا اینت از هیچ خبر نیست
 و لقا ایثار تو بر کف که در خسته
 تا کور زمین و ایم کس بجو اهدا
 الله بر ما که خطاب آیدت از عرش

چو زوی بزم آرد یکچرخ سبیل است
 شاه بجهانت هر چه چیر است میتا
 از غمخوردن تو زمین چیره لعلت
 شخص آمدند قدر تو در کم و گداز است
 بر سفره جو تو جهان زاید چهین است
 یا لعجب از شیخ تو آنفرک جهانوز
 هر که سین است هر چه حکم و جد است
 بر قیامت که آبش همه تابنده محبت
 در چشم کوه خفا تو لیلیخ نور است
 کوه افروز که زنده جسم تو بدروع
 در سخا که جلال تو فلک خاکی نشین است
 جوت نعدرت جو یا زور و خطیست
 که کلک تو بردست که کبریا کوشان
 از در صبر که دید و از در چه خجاست
 آن غمخوردنم تو در صبر جاست
 از در غم تو خیمه رخ تو بر چرخ بر خیش
 ای شاه زقا اینت از هیچ خبر نیست
 و لقا ایثار تو بر کف که در خسته
 تا کور زمین و ایم کس بجو اهدا
 الله بر ما که خطاب آیدت از عرش

پوم غم دانه سخن

خوار صد ارکوست

نار لباس

نامش نیارم زبان زانکه روح پاک
 و صفش نیارم بلیا زانکه نور عرف
 بکس محقق سردار که با سپرد
 با محرم اندر است که روح محکم است
 بگفته اند و بگفته اند از همه کتب و تفسیر
 آن خواجه هر بر در سلطنت تا جدار
 سلطان دین محمد شاه است که از آن
 شمس ملوک بدر و جو آسمان جو
 مجد علی سستوسا عین کبریا
 و ادوات جدار که بر نفس حنون بها
 و ادوات کین که در در دشت کارها
 اینج و او زمانه که شخص سیر کا
 و آن خسرو زمانه که خلد بر پیشگاه
 آنجا در که در خم سپهر کین است
 ایران و کوه عین الطغر محکم است
 اشعش خلقش هر شمش حشمت است
 هم پست شیر خورش این طاق نردا
 با طبع راد او که در گوش محقق است
 گوهر چه قدر و در آله معقد است
 شاه شمس که شمش بر اینچمال و اع

پران ز گفتگو زبان سخنوار است
 بر چش برادر از در زور بگداز است
 از محمان کین با و با محوم اند است
 از محمان کین که در حرم مطهر است
 هر هم در اصف است اولف است چه جز است
 محارک و دولت هووان نور
 جاوید عهد او در عهد ادبهر است
 بحر کرم که هر کرم کان که هر است
 نقل خد امویة خلاق در دور است
 خجلیت قمار خانه مانده و از است
 تیغش هر زلفها که با و در حیدر است
 آرایش شامید او در نکش است
 بر فرق کبری و جم و خاقان قیبر است
 در بیت تا که کون که چون بخت است
 رقیب رزم و کین با امر که مصورا
 او در زعدشش هر بخت است
 هم نیک بر جانش اینک شمش است
 در چشم همش که در عالم محقر است
 در هم چه قدری دارد خاک نردا
 تا سر بر استان خد او نه بر دور است

در سخن خندان برکتی که خندان
 و در سخن خندان برکتی که خندان
 و در سخن خندان برکتی که خندان
 و در سخن خندان برکتی که خندان

با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان

با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان

با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان

انکس خندان
 و در سخن خندان
 و در سخن خندان
 و در سخن خندان

با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان
 با زانکه در سخن خندان

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۰۰۰
 شماره قفسه: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

محو در کربه قانیه صوری که توان کرد در دریا عمارت

ایضا غزل

که بگو آن زک خورشام برت سپر پشت و تیغ کینه درشت در آمد سرخوش واقدم از پا ققان جابغش نه سینه بر خاست نه بر شست نه بر کش تو این نه چشم از تیش ترش نه تو خورش فاهو در جان لو شست کهایم دشمنان از پشت برید بلا که قهرت که با بار خورش عزیزانجان در از عشقش شو خورده ندیم ما ندیم چشم شست چهل تا سر نهم بر خاک تسلیم بر وضع نه یکدم قانیه از خویش چهارده عهد صحت اختیار است	در جانم بود و خونم خورد و چوست کمان در دست و تیغ فتنه در دست بر فرشته است و صبح رفتم ارد خون جگر خود در سینه بست نه خورش است نه خورش قلع بست نه هیچ از پیشش نه توان بخا و جور در آب کاشش است بر غم یار با اغیار پیوست لیسر آمدل در دام عشق بست بلنه آتیر در پیشش شو بست که در قدر آدمی میر شو بست چه غنچه با هر کسیرم کوه در بست که از قید در عالم گشت سوار است باید با که خورد و تو به شکست
---	---

ولها ایضا غزل

ز ما صبحان در آنک بکعبارت دلا از چشم خونگوارش خور بگزن زام از غم در است	ز ما صبح در آنک بکعبارت که پر حنّه ترکان و قن عمارت قنعت کو باید در سهارت
---	---

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۰۰۰
 شماره قفسه: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۰۰۰
 شماره قفسه: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

در این کتاب که در کتابخانه
 کتب خطی است و در این کتاب
 که در کتابخانه کتب خطی
 است و در این کتاب که در
 کتابخانه کتب خطی است

مرا که تکیه بر ایام نیست قاندا	ولا خواهد لایم تکیه کایست
ایسر کجور جم صاحب اختیار هم	که در شایده ایام داو خواهد

ولایم صاعزل

شش در خلوت غم خای از اغیار	خلوت از غم و غم شش ز غم عار
شاه شش خشم ز غم زانکه غم در	ذکر استغفار تکیه ایمان مو سیار
خور القدر القدر و سوزن زیار	بصبح و صبوح باور لودر سیار
انداز فدا دندمانه و سیمین هم	کاین شش بسیار داند کیش بسیار
لب صحر بر هم آرزو از او سیر	کاین شش بگرد و شش ز شش
نعمت آویخ خوش زانی خور	کاین شش دگش نواله ز غم ز بار
کشم در عین مداین ناله و فریاد	کشم مار جلوه عشوق در این کار
العزم ناله غم حشر سیار خور	شیخ جنات تکریمها لایم

ولایم فسیده ی مردح حاجی میرزا اقامی محمد

ای دل اقبال و سعادت زبانی طلبست	ای چنین کار و دلانه بعد و کوب
جانم بخت با نازده دانش نیرینه	زانکه در روزا گو شش و حشر
بختیاز زنده است و زنده بخت	کاینکار کجور چنانکه ز صدمت
تا کی ناله واقفان کنز ایل از چرخ	با خود از دهر که در شش بر بخت
ببخش را کینه بر بار با بگو قزم	دهر را حیدر بر صفا ستر قد و حیا
هنر نیست و کرمت هنر نیست	خوش نیست و کرمت خوش نیست
عقد فکاک نازد عالم ز پراک	همه عالم را اسباب موی و کعبت
دهر را نیست کف بکف عقد و کوب	در دهر دیدم هر که کرد روز و

در این کتاب که در کتابخانه
 کتب خطی است و در این کتاب
 که در کتابخانه کتب خطی
 است و در این کتاب که در
 کتابخانه کتب خطی است

در این کتاب که در کتابخانه
 کتب خطی است و در این کتاب
 که در کتابخانه کتب خطی
 است و در این کتاب که در
 کتابخانه کتب خطی است

بیاورد و پنجاهم با رعایت فرمود
 بچشم آفتابان در روشن شد جابر از آن
 را که در رسم سخن از بخت نشاند
 او بر زبان باز عرض کردم وجودت در
 بد تو تا که از این شعر گویم پشدار
 باز مشوق هر شست عاشق سخن است
 حاصل خشم تو جز فقر مبارک بجایست

شده موجب که تو ازین سخن بگریز
 که مرا بخت یکا دشمنک زین حکایت
 که چه نام گفتی از هر دو خط که است
 را که شاهت بهر از حکم در غصبت
 عرض دانش بر شاهان طریقی گویند
 باز سطلوب هر برره طالب نصیبست
 که قادر اینجا فقر تو نیز نیست

در منقبت شاهزاده حسنعلی میرزا

در جسم منست آنچه کبکیو تو ثابت
 جان منو بسج زار تو زار تا در بابت
 از ما بغافل که در اینجای عتاب
 بچشم تو خیم چشم تو ام جان خراب
 چونست ما را تو بنام تو صاحب
 هم دل بشکنج که در دو هم جان بخت
 چشمت زاکر طالع فرزند خود است
 آن بیستور از آتش و اینجاست پرت است
 اینجاست هر چه بهر خیم کرم شاد است
 بالطه بر ما کشتی تو در بابت
 که اندر دشت از خیم عدل منج لعابست
 که آن بیدانش چنان بر عتابست

در چشم منست آنچه بخار تو آفت
 بر سپهری تگر از نیش چک است
 بر ما تکبر نگری این چه فرد است
 چه تو خیم هر تو ام زود سیاه است
 گویند ما را زار تو مار که زبان
 عورت که به ما تو مار تو مار را
 سخت زاکر دیده فر هر چه سیاه
 از جان چه خبر کبر و از چشم چه رس
 مهر خور تو تو بهینست چه کر
 دار از فلک قدر من شاه که کور
 در چشم من ماند سیاه عثمان شین
 بر شین چه ماند سیاه پیران شاهین

بیاورد و پنجاهم با رعایت فرمود
 بچشم آفتابان در روشن شد جابر از آن
 را که در رسم سخن از بخت نشاند
 او بر زبان باز عرض کردم وجودت در
 بد تو تا که از این شعر گویم پشدار
 باز مشوق هر شست عاشق سخن است
 حاصل خشم تو جز فقر مبارک بجایست

کلان صفای و عقل
 از تمام مردم جدا

بوی زلفش از بوی گلین
 در خنده او پر خنده

زلفش و سخنش
 مینویسد که در دلم

بوی گلین از بوی گلین
 در خنده او پر خنده

بوی گلین از بوی گلین
 در خنده او پر خنده

ماهی شمشیر که در کوه است
از آن کوه که در کوه است
از آن کوه که در کوه است

مراقب و بیچاره
کاف و کفر

بسیار و بیچاره
بسیار و بیچاره

بسیار و بیچاره
بسیار و بیچاره
بسیار و بیچاره

ساخت از رخسار محبت او مک شع رویش چه کور اهلان محبت هر طره او برده در رخ پر کوه است تا که آتش رویش جگر خلی کباب تا که هر آن آتش رخسار محبتش زلف او آینه رنگت همانا جلالت نوار کسیت پر انازه بر رویش نصرت شوق چشمت جو محبت و حقیقت عشق را محبت است از آنک در رخسار هر آنکه زلف سیاه چو شمع که بود شمع و شمع کشم ایچک سهراب من بخت دانی بی زردم که ز شرط کوه است روز رخ کم زدن در کس سپهر طلا خیزد ز آن با که درین کتبت سار تنگ نظر است قهر خیزد بسیار باده اضموم و سرد هم وی بسته و خوی ست چهره کس خمر خور کس جانک چو شمع از آنک چو شمع در شمع کشم آخر غمت از کسیت سیدیش و کبک	طرفه از آنیکه کویه کایم وقت چین زلفش هر شکست همانا خن است زلف او در بویخ ماسحه دندان بر شکست زلفش نکت دوشه شمشیر زلفش قهر آتش افروخته باد است خط او خالیه ساست همانا حسن است روح اگر نیست چو از نده لطفش یاد چهرش نبود روح و چو روح من بر نفس صفت نده کبک ضمیمه اندر لعل امر است منع کف زهر بر سر بیک کس است کف تا آنک غموش چه چهرت چین تا شمع خشم را در زلف که مرا جان حول در عصبه سج در کس است روز ز بیجا بر من خست که بیت کس است ز آنکه صاحب با امروز اگر است هر یک کف می دارد در رخ و من است خوش از قهر جگر کس کس است وقتی عزتیه فلک مطیع عهده است کف امیده کوشم که ز صدر من است
---	---

بسیار و بیچاره
بسیار و بیچاره
بسیار و بیچاره

فلسفه اولیای کائنات
 حکایت و باطنی و بیرونی
 در بیان حقایق و اسرار
 که در عالم غیب است

که صورت چهره در صورت و در صورت
 نفس را که در غایت در صورت و در صورت
 غلبه فطرت است آنچه از عالم است
 خود را در غایت سر سینه در عالم
 یک نوع سر سینه گویم که در اندام است
 خود در صورت در اندام یک نوع است
 است یک نوع در غایت در اندام است
 می خاندند هم در غایت می خاندند
 تا شبی بهتر سطران به سطران
 ترک او در طبیعت که در اندام است
 خود را به کاره که در غایت است
 خلق نیکو که طبیعت به زیاده در صورت
 آدمی را که نباشد در غایت و در صورت
 سطران غلبه را به طبیعت که در غایت
 خود را که اختیاری است که در غایت
 در و ما نفس غلبه در و در غایت
 شریقی آن از و ما که در غایت
 از و ما که هیچ سینه در غایت
 میرزا که انکو در صورت و در غایت
 ذات بهیتر او قلب و کتب قابلت

و در غایت در صورت و در صورت
 تا آنکه نفس از غایت در صورت
 غلبه فطرت است آنچه از عالم است
 و آنچه که در غایت این فرموده است
 مرصدا در غایت نفس که در غایت
 کاین در و با یک که در غایت
 است یک هستی مطلق و آنچه در غایت
 لاجرم اندر تو دلیل در و در غایت
 پنج کاره است را با در میان سطران
 هر چه خود را نصبت به هر چه که در غایت
 هر چه بر زیاده است در غایت
 بیکر میان با صورت و در غایت
 است بین آن که در غایت
 است چون که کاره به در و در غایت
 کاره هر چه در و در غایت
 در و ما که شکر است در و در غایت
 لاجرم هر آدمی که در غایت
 میرزا که در و در غایت
 تا آنکه آید در جهان در و در غایت
 عدل ملک از او در و در غایت

کتاب در غایت و در غایت
 در بیان حقایق و اسرار
 که در عالم غیب است

تصدیق کردیم
 در و در غایت

فلسفه اولیای کائنات
 حکایت و باطنی و بیرونی
 در بیان حقایق و اسرار
 که در عالم غیب است

عالم کسکه
سیرک نام دارد

کامیاب بوزن اوج و غزل
نهنز در سیرک کویک

میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود

لاجرم کاه پوی پیسند از رنه
که لال اینچسین ضعیف شو
کوه در بسینه اینچنین آسب
پیش اشک چشم خونبارم
قاسم نم شده است بچو کمان
تر افروده ام ز غایت ضعیف
مور از نوبت در زده ام
در دو با هم سرایم لذتیش
جهه لبر زردان قسید عرق
آه در زان شیشه که چهر گنوم
لاطی مت کاتب شهرت ان
چو ستانم زنده دست بست
ایچان نا غم که پنه اری
لاجرم هر که مرا بیسند
چو ز من زین بلاق است
دهنم از حرارت ضعیف
ز در زان تم زیدت ریج
صاحبی انا سمه که جهان جلال
اگر رایش بد بخلک است
اگر از هر دو کین لود را چو

که عصانه بسحره سپرات
عاطل از سیر و حبیب و اراست
لرزه اشک با بچتر در کمر است
قدم اندر شماره شهر است
لنیک در پیشین غم سپرات
چرخ کج خنک جریا ثر است
بتر از پیش نا چرخ و تبر است
راست کوزا دکان شیشه کرا
کش سچارم مزاج سمو و اراست
هیاتش شکاف و زهره در است
رافع ریج و دفاع خطرات
که فلان ای ریج مختصر است
پوستم زرد استخوان زبور است
خاش گوید که این چه جانور است
سکه در در حاکم چاره کرا
در عفویت چو کام شیر زان است
چرخ خصم صد نامور است
به جهانش مجیم مختصر است
اگر قدرش مریبا قدر است
هر چه اندر زمانه خیر و شر است

میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود

میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود
میل در کمان بود
دستان در کمان بود

جبر پاک و مصطفی که بقدر
 سیر افروان بیوشناخت
 آفتاب از آنکه در کسب
 چشم کفتم در پاکشم جبر
 باز کفتم در بنده در همه حال
 سایه خیر بود در کز ایش سبب
 ز بود زیر ز بر فاست

دانش از هر چه خدا بر آید
 دیدیم خسته حال و خوشگوار است
 شیوه خدایت در حالت بر آید
 ز دستانت که از سپهر است
 از تولای خواهی تا کند است
 هر کجا آفتاب در کد است
 تا زمین زیر و آسمان ز بر

روزی در وقت عیش و کام سرد است
 میل و کلمه ذوق و صبر شوق و تقابل
 عشق و شکست و از و صبر و بیخ و صبر
 با دیده پرستد و وقت تنگ قدم تنگ
 یاد عیب است و حسن بر کس میست
 یاد و آینه چشم چهره و سوا گرم
 رید کند می ثوب بجز حق است
 طاق و دل ز بود و عطا و عطا در
 جسد و ناخن و زلف و رخ خدا در
 خشم و در ضلکین و سلاج و در ضلک
 کریم سطر اشک قطره دیده سحاب
 یاد عده و چرخ خنده زمانه می لغت

یاد جویم کین خدای غفور است
 شعله و حسن بر ق کست سنگد بلور است
 صانع و طرفه و محال و ندور است
 توست که دره در از هر حله در است
 شوق و غیر شراب که شراب شرور است
 رخ زود شکست و آفتاب جود است
 و مدار خان به جود بر زم قصور است
 و توشل بنده که بصیرت دگر است
 ناز و سار به هر سایه و نور است
 غار و رطبتش و لیس و لیس و سرد است
 عشق شر شعله شوق سینه نوز است
 نفس رضادان جلیط طبع سبب است

داد سجا و تو خفا بنده عدو
 کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع

کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع

کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع

کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع
 کلام صوفی شایع و شایع

کلام صوفی شایع و شایع

کلام صوفی شایع و شایع

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

از کوفت مرگ چرخ زنگینو فراف	از آنکه بر رخ خلافت آفتاب خسروان
از تهاق استین بر خفتان شهرت	زیج پیام جاگز در در کردین پاسبان
ساز برک درم با کوفت کس نه لنگ	نور پس از حاجت لبس بر تفت
عجز از حضرت یونان هم در سوس	بیاورین فرزند ز کوش از پندتیز یزد
کیو کار عاشق از حال برتر گرفت	چنگ در عروقه الوتقای غم کوی کار
آنچنان خصم کز یان شه و شکر گرفت	سوی ملک یو کوه آنک ده درگاه
خاوار از بازار ابراهیم بن اند گرفت	آتش کین عهد و برود کاشمشا شد مگر
جای بر لب سبک پیکر با آن گرفت	با کف زنجش کف از بر تاره خورش
بچو پیا آنجا در سیه چادر گرفت	شیر چون شست پیانو تنش ز کوه آن
خاک راه از کرد عاشقش نکت عجز	خوش را بر روی رخ آموخت با دو بهما
بر سر از کوه سینه شتر نیگون مهر گرفت	آفتاب در چون نوحه و سوس سکار
از نشان ج بر کف نقشان شتر	تا کت به خمر جو قصه از کجا جان عهد
تاب از خور زنگ از شباقی از تهر	جلوه خسار و کوشش و مانگر تنش
بچو پیا و جهان بان لادم نه در گرفت	یو کوه بود خصم از دما و نیک بجه
تاج برخان نهاد باج ز قیصر گرفت	نامحرم غم روم و چین یک پیغمبر یزد
تا گرفت از جهان از بهت و یکس گرفت	یونند در کلید فتح کیمان یوز آنگ
کره از کوه کران سر خم او فکر گرفت	غز کشته ملک چرخ کشته ز طوفان ستم
در کف نارد و مرا در کف ساغر گرفت	تسلیت را بر روی سیم ساق از هر کران
جا چون دس شش بر لب گرفت	در کنار جام مهر کوه کازیا خرام
بچو پیا و در دروم برک سینه گرفت	بر یکر اصفه زین بر کوه خارا کف سیم

در این کتاب

کلاه نیا داده کلنگی است بر آستان
 از باران خیزان که خواب بر سر فصل
 از باران خیزان که خواب بر سر فصل
 از باران خیزان که خواب بر سر فصل

کراوان بر
 اوان او کجاست

که روان از غم دسته که سر از غم گرفت سر جاکیان بر آب گشت جان پر گرفت قلب از قلب و دل از روح در سبک بسکه در بر و واحد از کافران کینه گرفت ماه نواز بد ز خود از سرف روز گرفت با چه ایش گشت بد بفر در از خبر گرفت شاه کشور کبر انیک کشور دیگر گرفت	غیر الفخار مرقع دلدار دین بود گرفت کلاه گشت از کعبه مر جبهه که از خورشید گرفت کلاه در عینش که در سوز و نسیم گرفت بر شد از خون خورشیدش که کف از سبک گرفت غیر فکله ماه نود بد که دید آب گرفت تا میگویند که زور لامت بر گرفت با هر دورش ز تو فتح که تا گویند گرفت
--	--

همه شکره این که در حد شکره آن گرفت و آن با کرب و گشت و رنج در حد گرفت مرد رفت و خرافات خرافات خرافان گرفت اینک با شغف زرق و فان گرفت عام که بسجده بر خانه جوان گرفت شاه میدان که روز از زبان گرفت راه سبک زنده پار طر که آن گرفت سر روزا بد پرورده اینمان که آن گرفت سر در کف آن پار که تا در معان گرفت سازیم از این روز که بر شاهستان گرفت مان وقت غنیمت بشور و نه جان گرفت خواب جگر ما از دیده در روان گرفت	عید رمضان آمد ماه رمضان گرفت اینج با طرب و خرمی و فرحی گرفت عید آمد و شمع عیش و نشاط و طرب آغاز گرفت ایام نشاط و طرب و خرمی گرفت در حد کمان آمد تا خانه ز کعب گرفت عید آمد و شد باز در خانه مختار گرفت اینقدر و با بسجده و سجده دستار گرفت به هم چید سازیم در کما بر معشوق گرفت زنده اند میماند خراسیم و کدر ایم گرفت بیخ بر قبه عالم شمس افق گرفت ای ترک چیا بطرب عام جهان گرفت چند سیری گشت که بخون دل گرفت
--	--

کرب سحر وقت
 خرافات سخنان
 در پیش نه
 صادق و ضامن
 افکار و نه رفت

این کلام را از آجوشن جان
 از راه نظر نشود و سر ایام
 تو دوستی هر چه در آن کلام
 و نظیر که با سبک بود آن
 از سوی مسان و سبک حسان
 از سوی صبی سورا با کوه در کوه
 از سوی کرم و تو چون حیدر وقت
 از سوی که از دست اسمزدان
 از سوی که از دست اسمزدان
 از سوی که از دست اسمزدان

نایان سحر وقت
 در پیش نه
 صادق و ضامن
 افکار و نه رفت

در روز و شب
 در روز و شب
 در روز و شب

هوا استوار
سعد و درنا

ملت بخشیدن

بشما سر و کفیل

شکلی و شکن
چین و خم

بازن بیج کباب

پرواستن صیلا
کردن بیخ درخت

فردیها این دروغ
بجین نغز و کین
بجین نغز و کین

در دور و مدلس شده عالم هر کجا
چون نگره کس کوشش در دهنش
هر جا که پا رزم کند عزم بر خست
هر چنگ که بر بار پریش بچو ماند
ما بیت فرزند چو بر تخت خلافت
آن روز که سیزدانی بخش کسینی
شاه ملک داد کرا ملک سنانا
وصاف جدا تو نشسته سجای
تا هست چاشاه جان باس گنجی

الاکه خرابی پیر بر سعدن کون رفت از جان بد اندیش بر افکندن فغان اقبال و غفر بانگ کیرانش چون سوزنده عجبست که با پیش قرآن رفت هر لب در خنده چو جاش میخال بر دلق هر کیتیش کف دراد فغان ای گایت حکمت میر کون و مکان کاشجا توان هرگز با پای کمان رفت با عدل تو اس سحره بر باغ خندان	در دور و مدلس شده عالم هر کجا چون نگره کس کوشش در دهنش هر جا که پا رزم کند عزم بر خست هر چنگ که بر بار پریش بچو ماند ما بیت فرزند چو بر تخت خلافت آن روز که سیزدانی بخش کسینی شاه ملک داد کرا ملک سنانا وصاف جدا تو نشسته سجای تا هست چاشاه جان باس گنجی
---	--

تغزات

آتش عمر خود در برق شمع جانست در تن تیره اش از کج شکوه شکست نه دست این کجیت که بلا و قین است زین سبب عشق کویانش شهادت راست مانند غریبت که بر بار است پرن سگسی افتاده سچاه و هر کجا ناوک شرکانه آنجا سخن است گاه دهقان پیرایش باغ سخن است خند لب آب بار شاخ گل نغمه است قدوه تا کرده چو در سجده بت است	دل هر چاش آفت جانست وین است از سر زلف پناش توان کرد و فرق حاصل و قلم از آن بیت بجز رنج و بلا دیده در آدخو را کبر قاری خوش در ره غمزه مرردیان از تیر گاه گاه با آرد ز رفت چه به پیش مدار هر کجا صادم بر و آنجا سپر است گاه چون قری بر سر و قد نغمه سرا که چو پسته غنمی گلرخ سیدان نام هر کجا روی بی چند در سجده او
---	--

بازن بیج کباب
پرواستن صیلا
کردن بیخ درخت
فردیها این دروغ
بجین نغز و کین
بجین نغز و کین

درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی

بازن در فتنه
بازن در فتنه
بازن در فتنه
بازن در فتنه
بازن در فتنه
بازن در فتنه
بازن در فتنه
بازن در فتنه
بازن در فتنه
بازن در فتنه

کسوف زیم بکتر حوام باید کرد یک ز نو طلب نیک و نام باید کرد شبی پریشان در سوک جام باید کرد زهد و تقوی این راه رام باید کرد نظر سخت بجاه صیام باید کرد بیرم عشرت بلوای علم باید کرد توبی می استیام باید کرد بسان جبل استین اعتصام باید کرد روانه اش بر قایم مقام باید کرد از اینج در کار ندانم که ام باید کرد ز کفکش بر اندر لجام باید کرد در صلاح و دروغ اکتیام باید کرد بهر بیخ ملک کالرام باید کرد در بیخ نیک استیام باید کرد ستایش نه کردن غم باید کرد هشکرفت او بر و ام باید کرد قیاس از انور نور و ظلام باید کرد ز استنش دار السلام باید کرد دعای اولت صبح و ام باید کرد زود طبع همیشه غم باید کرد	نوشاده کی بر تر خواص کس نکند چو چنگ و جام همه نیک نام و نیک بیرم زمان کیسوی چنگ بر بطور ز فرزند بر ما آنغزال چشم بود شام عید نای چو ماه نو ابرو شراب شود و شمع در با پیش جوی اگر شکسته شد اصلاح عیش با کینه بروز غره بد آنظره که رسیده مناب در کوی شیخ شهر باید کرد بوشیا روستی به نیت خیم خدای و با صیبت نذر کمار کشت و در زود طبع زنده و لوح باید کرد بجویش غش نوب المرام به چشم رضای خسرو عادل رها ماردان پس ز ستایش کجا خدا و نعت ز خدیو در دهر شاه آفتاب ملوک بنده پای خدیوی که قدر جایش را بر استیش مرزا جو تو باید بست شای حضرت او بر دوام باید کرد ز استنش چشم حوش محبت باید کرد
---	---

درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی

بیکار جلد بعدال

هر چند کوش
انعام بفقیر
داخل شدن

درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی
درد و غم از طبع عامی

سوکند و فتنه

در صلح عهد قاجار
 در کتب تاریخ ایران از زمان
 قاجاریه تا کنون

دو بجاک قدم شاه هم سو کند و به
 هم بجاک قدم شاه که قسم می خورد
 شاه زینهارم اگر به در اقرار کن
 خط کتم شاه از هر حال نگاه
 هم خدا دادند و هم شاه که بر شمشیر
 چون بر بنای زمان بار خد استار
 میوزار شاه اگر خواهد بود در زند
 در بدر خیم که حکم گمان گشود
 ایندیرت حضرت که در دولت شاه
 شعر در ابوابی عده از عید قسیم
 چرخ خور این نظم دلا و زهر بگشود
 شاه دراز در اجت جوشد رو
 که گرام عطایش بر بر لب
 خنجر بر آن در پنجه آورده خنجر
 زده یکی هر که در او کیره شمشیر زند
 در این عرض بر موم چو تازیانه
 خاره ناچرخ چو کلین همه کل آورد
 پرچم رایش اینگاه بو شعله کش
 تا بر اقطار زمین هر فلک سلطان
 تا از اسلام در کفر تاشان خورشید

تا که زیارت مرا عزم با قرار او شد
 تا که ز اول بچشم خاتم زینهار او شد
 در زین عا شانه نم و مسله و شوار او شد
 می نگاهد که می پرده ز اسرار او شد
 زین خط رندی و قلا شمشیر او شد
 که جرم بیایه او بایستار او شد
 کند عارف و عامی همه بر دار او شد
 که شمس است که در کوچه و بازار او شد
 که هر کافر بیت کو کار او شد
 که حدیث از می و معشوق همه شاعر او شد
 که بجاک در مشه در خور ایشان او شد
 که جهان با سخن غلغله فرخار او شد
 بیزه سنگ لغزش در شهو او شد
 همچو رقیبت که در خاتم زینهار او شد
 تا سجا و به زخم خاکش در آغاز او شد
 موم چون بقیه پولادین سنوار او شد
 نظر هر مش اگر در زین رخار او شد
 ز جویا در درش ساره بلعار او شد
 اینچنین کمتر سلطان جهاندار او شد
 از پرتوت دین قاطع کفار او شد

در صلح عهد قاجار
 در کتب تاریخ ایران از زمان
 قاجاریه تا کنون

تا که زیارت مرا عزم با قرار او شد
 تا که ز اول بچشم خاتم زینهار او شد
 در زین عا شانه نم و مسله و شوار او شد
 می نگاهد که می پرده ز اسرار او شد
 زین خط رندی و قلا شمشیر او شد
 که جرم بیایه او بایستار او شد
 کند عارف و عامی همه بر دار او شد
 که شمس است که در کوچه و بازار او شد
 که هر کافر بیت کو کار او شد
 که حدیث از می و معشوق همه شاعر او شد
 که بجاک در مشه در خور ایشان او شد
 که جهان با سخن غلغله فرخار او شد
 بیزه سنگ لغزش در شهو او شد
 همچو رقیبت که در خاتم زینهار او شد
 تا سجا و به زخم خاکش در آغاز او شد
 موم چون بقیه پولادین سنوار او شد
 نظر هر مش اگر در زین رخار او شد
 ز جویا در درش ساره بلعار او شد
 اینچنین کمتر سلطان جهاندار او شد
 از پرتوت دین قاطع کفار او شد

تا که زیارت مرا عزم با قرار او شد
 تا که ز اول بچشم خاتم زینهار او شد
 در زین عا شانه نم و مسله و شوار او شد
 می نگاهد که می پرده ز اسرار او شد
 زین خط رندی و قلا شمشیر او شد
 که جرم بیایه او بایستار او شد
 کند عارف و عامی همه بر دار او شد
 که شمس است که در کوچه و بازار او شد
 که هر کافر بیت کو کار او شد
 که حدیث از می و معشوق همه شاعر او شد
 که بجاک در مشه در خور ایشان او شد
 که جهان با سخن غلغله فرخار او شد
 بیزه سنگ لغزش در شهو او شد
 همچو رقیبت که در خاتم زینهار او شد
 تا سجا و به زخم خاکش در آغاز او شد
 موم چون بقیه پولادین سنوار او شد
 نظر هر مش اگر در زین رخار او شد
 ز جویا در درش ساره بلعار او شد
 اینچنین کمتر سلطان جهاندار او شد
 از پرتوت دین قاطع کفار او شد

در صلح عهد قاجار
 در کتب تاریخ ایران از زمان
 قاجاریه تا کنون

نقطه شین رفیع
 آبنای زمان
 کتایه مردم

فخادامه بگردد
 دام نوز حسن خیز

افغان کشیدن
 و خسیدن

در صلح عهد قاجار
 در کتب تاریخ ایران از زمان
 قاجاریه تا کنون

تعبان رسوا

عینان مکرر

انسان ستمگر

کفر آن نافرمانی
داناگر کردن

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "باز ایضا در..." and "در این کلمات..."

<p>شده صد تو چه چرخ شهر گزین شهر گزین تو و سخن بیباک گزین هم خدا داد کاغذ چه بهمان گزین بر سپانه نباید هر زمین گزین روزگار همه در کاغذ تو گزین ورنه از قوت من هر شب طوفان بهر یونش از ظلم کیوان گزین وصف هر چه که از قیر امک گزین نوسن فکرت او از چو گزین طالب کنج نباید که ز دیوان گزین دره هر در اول قدم از جان اشک در دیده پرورده عمان که بود آنچه بسیار ز بحر گزین که ز زشت پولاد شیرین گزین آنچه از لطف حق تو بر جان گزین که بعد تو تو اند که با بران گزین آنچه بر اهر من از آیت قرآن گزین هر که در خاطرش اندیشه کفران کس نیست جلالت بجهنم گزین حالی از خاطرش اندیشه رضوان</p>	<p>شده در هر چه بخت مکتبی گزین کشت سنجاقه جهنم گزین میزبان چون آفتاب سنجاقه گزین کشم در ترک خاترک خطا گزین قرت سالی بوی که ز بیامانی جوی خوش او نیکار گزین عراق کسب عبدالله که فرط جلال دمن جوشش شان کرد که ممکن گزین او پیش آنکج نباشد که در او ملک دنیا ز طاعت دور گزین خاطر ایستاده از حد جانان گزین صدا که ز رشک کفنه تو در حال رجان از قیام تو دور گزین نوک گلک کند بارک سایش گزین نکدر در برج معلول از سیاهیل قنده را شاید اگر رستم سنا خویم کدر در بیدارش ز شوا سخت نفس خاک تو اش فقیان خواهد عقد صحت زده در سخن تو گزین کار در آنچه خلق تو با بد گزین</p>	<p>Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "این کلمات..." and "باز ایضا..."</p>
---	---	--

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "باز ایضا..." and "در این کلمات..."

در این کتاب
مطرح شده است

در این کتاب که یک باره
در جهان سوار است
در این کتاب که یک باره
در جهان سوار است

<p>و آنکه را کرد کار گوشت سوز بس بماند در چرخ کهن خاصه چون شاه خادران کجا قهرمان میرزا که از خشک آنکه چرخ با بگزارند خشکس از کرد و بیستار تیرش از سسم در دیار تغش از نیت نوبهار باش تا بوم روم از خبا باش تا غم مملکت کیش باش تا سوگب جهانگردش جیش از سورتیغ و مارستان قتل و تاراج و اخذ مال و مشا در مذاق عهد و حمایت او دشمن از ملک او برون نفس با دشمنین کرد بازن دشمنان قدرش با بد دشمنان کند هرش کس نیارد که تا بدو شمار افاقیت بر فراز سپهر</p>	<p>تو آمد زمانه خوار گشت تا یک راه جهان بدر گشت که بد و ملک افتخار گشت ملک الموت ز پنهان کند بر بد اندیش کارزار کند هر چه داشت کوهسار گشت هر چه داشت اشکار گشت دامن خاک لاله زار گشت تیره چون ابله زنگار گشت فتح کشید و قند مار گشت غم فرغانه و حصار گشت پنهان را پر ز نور و مار گشت یکی جمله هر چهار گشت شهد را ز هر ما کوار گشت مگر از اینچنان فرار گشت چون بنجاک درش کرد گشت آنچه ما بر نیان شرار گشت آنچه با لبش با بهار گشت خجوبیک روزه اش شمار گشت چا چو بر خاک راهوار گشت</p>
---	--

در این کتاب که یک باره
در جهان سوار است
در این کتاب که یک باره
در جهان سوار است

در این کتاب که یک باره
در جهان سوار است
در این کتاب که یک باره
در جهان سوار است

در این کتاب
مطرح شده است

در این کتاب
مطرح شده است

در این کتاب که یک باره
در جهان سوار است
در این کتاب که یک باره
در جهان سوار است

در روز یکشنبه که در صدهزار کند
 دشت را بجز بیکن کند
 فکر قافله اختصار کند
 نفس باد فو بهار کند
 مخرن در شا هو ار کند
 ملک العرش باید ار کند

هست یک تن و یک چو تنی
 ابر دشش پشت اگر بارد
 خرد و اب که در محامد نو
 تا میر خاک را عبیر اکین
 ابر آر در پشت لبنازا
 دولت را جو خرم صف عهد

حد و قیله و نزه و بهار با هم افتاده در مدح حنطه امیر

غم دشا دست که با یکدیگر آینه اند
 در کفی رشته سبج و کفر ساعوی
 ز دماغ از می شمشک لب از زوزه
 در کف شیخ عصا و کف شماره قد
 همه را چهره چو مندل از زوزه
 سطران ناله و اعط و اوت و عطا
 تا چاره بود که بود روز در آینه است
 همه بار زوزه بچکنه و عدالتش
 باز نوز و شو چسبم آخره کنو
 روزه کس را نه بد چرک که منع زوزه
 همه بر زوزه شورند هم آخر که سنا
 خوان نوز روز پر از لغت لوان باو
 منع می نام کند ز آرزو با او سپسی

نام روز زوزه نور و در آینه اند
 رات با عقه شریا که در آینه اند
 دروغ خشک بد آن ترا میخندند
 از دما باید بیضا از آینه اند
 صله است با در دسر آینه اند
 طرح دایره بصورت تبر میخندند
 خلق با در ز سر کینه در آینه اند
 روستا که با شیر ز اجبت اند
 نیم از خلق بد و بجز آینه اند
 ابد انان که بدو چسب آینه اند
 با ملوک از پانچویل خرد آینه اند
 در منیب مردم صاحب نظر آینه اند
 همچو زندان جهان معتبر آینه اند

در روز یکشنبه که در صدهزار کند
 دشت را بجز بیکن کند
 فکر قافله اختصار کند
 نفس باد فو بهار کند
 مخرن در شا هو ار کند
 ملک العرش باید ار کند
 هست یک تن و یک چو تنی
 ابر دشش پشت اگر بارد
 خرد و اب که در محامد نو
 تا میر خاک را عبیر اکین
 ابر آر در پشت لبنازا
 دولت را جو خرم صف عهد
 حد و قیله و نزه و بهار با هم افتاده در مدح حنطه امیر
 غم دشا دست که با یکدیگر آینه اند
 در کفی رشته سبج و کفر ساعوی
 ز دماغ از می شمشک لب از زوزه
 در کف شیخ عصا و کف شماره قد
 همه را چهره چو مندل از زوزه
 سطران ناله و اعط و اوت و عطا
 تا چاره بود که بود روز در آینه است
 همه بار زوزه بچکنه و عدالتش
 باز نوز و شو چسبم آخره کنو
 روزه کس را نه بد چرک که منع زوزه
 همه بر زوزه شورند هم آخر که سنا
 خوان نوز روز پر از لغت لوان باو
 منع می نام کند ز آرزو با او سپسی
 نام روز زوزه نور و در آینه اند
 رات با عقه شریا که در آینه اند
 دروغ خشک بد آن ترا میخندند
 از دما باید بیضا از آینه اند
 صله است با در دسر آینه اند
 طرح دایره بصورت تبر میخندند
 خلق با در ز سر کینه در آینه اند
 روستا که با شیر ز اجبت اند
 نیم از خلق بد و بجز آینه اند
 ابد انان که بدو چسب آینه اند
 با ملوک از پانچویل خرد آینه اند
 در منیب مردم صاحب نظر آینه اند
 همچو زندان جهان معتبر آینه اند

تاران باغ و گلستان
 گلستان باغ و گلستان
 گلستان باغ و گلستان

تا هرگز زده با وقت مفرح سازد
کلمه اران شکر لب لعل چل خلق
همه مشکین خط و شیرین لب سیمین عارض
نقش ندان قضا بر زردی به خاک
جد شنبلیله جزوه عارض فیرین چو
مقدم ابر طرف غالیه دو سکه بیاض
شجر باغ چمان از چه زهر یک صبا
چو از فرط لطافت چه نایب نظر
چشم ز کس چه بر طرفت من حادث
از سطر زنده چه پایکری بیان نیست
شاه کمر شده باز در وار مقدم
آب هم رنگ ز قهوه شده از بسکویا
بکه بد نشود نمایند ریاحین کویا
سوسن و غیره گل لاله و رنگا و سن
کویا از خلیل خدیوین معظم که بار
خسرو را در حسن شاه که از رعایت
حسرت انگیز ز لب بود زرش که
لیف زده خشکست بخلع کرش
اگر بکیر زده سکناس جلاش نبود
اورد در بانه ز خواسته که هر دارد

می با قوت با جام زرا میخندند
هر زمان از رخ به کبک کرا میخوانند
نوبه دهنه عجب با خزر آبی اند
نقشها تازه تر از شوشتر آبی اند
از بی کینه زده با سپر آبی اند
خط کل در قدم با سپر آبی اند
کره روح حیوان با سحر آبی اند
کره جان ملکی با سحر آبی اند
کره چشمش بخوام نظر آبی اند
دم عیب زاکر با سطر آبی اند
تکلیت تا فیه بر کبک آبی اند
خسریزه بر چه در آبی اند
طبعان آب گل بو آبش
دسته در دسته خسر در آبی اند
نقش بزم ملک دادگر آبی اند
روح پاکانش با خاک در آبی اند
خاکش زده هره شیران ز آبی اند
هر تر و خشک که با جگر در آبی اند
هر چه در خون بقا ما خضر آبی اند
با کف داور فرخنده فر آبی اند

خوشتر از رخ با سحر آبی اند
خاکش زده هره شیران ز آبی اند
هر تر و خشک که با جگر در آبی اند
هر چه در خون بقا ما خضر آبی اند
با کف داور فرخنده فر آبی اند

فکر از کتب
نور و پادشاهی
عالمی در جوارش
و مرقوم

عالمی در جوارش
و مرقوم

نور و پادشاهی
عالمی در جوارش
و مرقوم

عالمی در جوارش
و مرقوم

نکته بزرگ
عالمی در جوارش
و مرقوم

عالمی در جوارش
و مرقوم

عالمی در جوارش
و مرقوم

سلطان مغربین سلطان
 محمد بن طاهر بن محمد بن علی بن ابی طالب
 علیه السلام در روز چهارم ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در مدینه منوره در روز چهارم ماه رجب سال ۱۰۰۰

نفس احکام قضا و قدر است
 بانگ تدر بخت و غم است
 باستان از تیر است
 کوزه ارواح در باصور است
 خطاط مستنقع و تراشیده است
 شکان با سنی سیر است
 رستم در سخن سیر است
 بچه شیر در سخن پدر است
 ماه فوج با با شتر است
 کوه البرز سحر خور است
 راستی کره بسک کور است
 هر دو سطرش بدو مثال زد
 با فراوانی کلاضر است
 بسکه بخشیده چنان بام در است
 که بد و نیک هر دو است
 نوش مینش درین است
 سهد باز هر دو صفا با کده است
 که در دشنام تو هم با شکر
 که از او شترت جان است

قدری شد اثر قدر تو ظاهر
 روز پیکار که از تورش است
 نیره از بسکه کشاید رک جان است
 باید انبیر سخن چشم بیان است
 بس که در خون بیان تیغ کند است
 نیره از بسکه نشیند بزه است
 پدران خنجر خو نیز مغلوب است
 سپران در چشمه یولاد است
 تیغ آگاه که بر فرق عدو است
 کاسرگز مدبری گفت است
 جوهر نظم دلارای تراق است
 خازنان ملک نه هر خبر است
 کم شو قیمت کالای فراوان است
 بدل دست ملکین که در او است
 تا که همواره ز بهواری است
 سعد و نحس فلک گذار است
 نعلی کام بود لازم شیرین است
 نعلی کام تو دشنام تو با است
 در انجان عیش تو شیرین است

در شب جشن آتش بازی میلاد حضرت ظل اللوی علیهم السلام

صدره بر عاشرین شکست
 عین زلفش از انجمن است
 زبیر بن عاص از انجمن است
 زبیر بن عاص از انجمن است
 زبیر بن عاص از انجمن است
 زبیر بن عاص از انجمن است
 زبیر بن عاص از انجمن است
 زبیر بن عاص از انجمن است
 زبیر بن عاص از انجمن است
 زبیر بن عاص از انجمن است

شاهد عی
 شیخ و نام و روین
 ابطال شجاع
 و در بر
 سر حاکم رستم پور

سلطان مغربین سلطان
 محمد بن طاهر بن محمد بن علی بن ابی طالب
 علیه السلام در روز چهارم ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در مدینه منوره در روز چهارم ماه رجب سال ۱۰۰۰

تمام

سینه نظره هر که در خواب از
 خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب

بینه البدر رخ اگر خواند هفت بار
 عالمی دیگر فرود آید بر عالم قدسی
 جوهر سنجیده دستی ز آستین آورد
 فیض قهسی از دم روح تقدس
 سخوی از جوده الهی سلطان حکما
 یوسفی دیگر ز کلزار غلید فرخند
 داد که پوشش راقیم مقام آید
 طبع سینه نازده شد که طبع کشت
 تحسین سینه فیض از رحمت
 دفع جوهر را نو شیروان کشت
 شهریار تا چنین فرخ سپرداد
 تو سحاب فیض جوهرت انور اکون
 خلد بادش شربت از لب که بود
 چون سینه خواستی که زنی بینهها
 تا زین پس خود که حاجت خیر از
 باد یارب بر پناه نیت خیر روز
 سال عشرت باد تا روز که گوید روز

کزین هر که در میان هر ماه تاب آید
 این بیدار است یارب یا سحاب آید
 خورشید تنگی از قراب آید
 نفس خال رحمت از ام کتاب آید
 شیده از سحر آفر سحاب آید
 شبری دیگر ز صلب بو تراب آید
 نامور جشید را نایب سحاب آید
 مغروران عطف زد که کل کتاب آید
 ملک بر قصد که شبن سحاب آید
 رجم دیو ملک را سوزان شهاب آید
 بر چه بود غیب جهان با حجاب آید
 کا پنهان باران رحمت بر سحاب آید
 این رشتی رو بادش ثواب آید
 انیر که است از عمارت سحاب آید
 کا تخمین بورت سیرد کاس آید
 تا نگوید کس در شب آفتاب آید
 اینک اینک شورش یوم سحاب آید

در ملاح مهری چهل شاه

سرخ دلبرین سیم ناب را ماند	ز سکه نرم و لطیف آب را ماند
هنوز نامه در چشم من رود هر چه	بجایست همه که از خواب را ماند

باید که در خواب از خواب بیدار شود
 در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب

در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب

در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب

در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب

در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب
 در خواب بیدار شود و در خواب

تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد

تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد

تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد

بلند کردن بران قباب ماند
که ماه یکشنبه بروی رکاب ماند
که حاجی او بروم خراب ماند
و با بود که بعد از آن ماند
چنان که دشمن خسرو چاب ماند
هر معاینه عهد شب ماند
بر قباب رخسان قباب ماند
کوید ایون یوم اسباب ماند

بر کجا که روز خیم و است فر
سپهر تو سن کوی بو کیت ملک
نهب تیغ ملک صیت یوم و جان
جلا کش بوالحسن نکند و انش
بشیر ماند ده خوردن و فشان سخن
ز یک کث دی خیرت عهد است
شاد و نبقت من چه است شد
جو ام و است او تا که حجاب او

من نوادر عن ترا فکان

مانا که ز حسن خو خبر دارد
کونا زو که شمه آفتاب رود
زان ایتمه سخت و بطرد او
اسبوه خوش بیکه کردارد
چشمش همه ناو حو و تبر دارد
هر یک و هزار شتر دارد
صد معجزه بلکه بیشتر دارد
کوهی چو احد ز جای بردارد
چشمش چو چین و صد صرورد دارد
کونی همه روغن و شکر دارد
میکن لب خشک دیده زدرد

عجب عجب آن سپر سرد دارد
زان پیش که دل هم بد است
معشوقه قصه است بنداری
طفاست و غرور و دولت را
چونست بروی عاشقان پسند
چرخش سبیکه که زنده گونی
با این همه چون برقص حسینه
انوی میان بداننده هستی
و آن کوه زیج و تاب بنداری
و اندر حرکات چرب شمشیر
عاشق همه ساعت از تا شایر

تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد

تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد

تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد

تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد

تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد
تا از ذوق آن عجز دارد

نسخه نامه و سلطان زمان

تسلی و تسکین از غم و اندوه
 تسکین از غم و اندوه
 تسکین از غم و اندوه
 تسکین از غم و اندوه

من میرجوم از رخ او بسبار کرد کار عضو عضو بیکت از رخ تو تمام تا که هوای عشقش میج بکس مرا و در ای آید در همه شش آنکه او	اد می کشید از رخ برین بسیار سرد بشود چشمش شود هم کعبین زد بری بساط صحبت اطفال از روز این سخن از وجود عدد دور کشید
--	--

در تعریف مهر زامه‌های چهار

دل تو خاره و حسبت صحرای ما رخم چون زلف تو چوین شده او شام چنین که در تو در شام زلف صیقل پادشاه لشکر خنک و سینه و دل من چنان زد دست غم خسته بر رخسار تو سیر عجاج که گویند دشت خسرو زنده کمال و از رقص سر بر میگو ز بس در آن تن بارگ فرود آید صفیر نطق تو بهنگام نظم قائم جهان دانش همه در کفک که کفک لطیفه روی از یک که در بزم درون خاطر آزاد دور بین که کنارش کلک فصاحت آثارش بس از شاخ و الفاظ دور در حلقه بجز آن که چنان بر هم نشاند در	رخت ستاره و در لطف عجب برامان که تو بر جان رود بر سر را مان ستم که ماه مسیر را مان باره و تو طهر و نصیر را مان که در بار تو کجی بر سر را مان سیرین سیران انسر را مان که با د صبح میان بشیر را مان گمان بری که سر با همی را مان صریخه فغانه فرخ دپیر را مان در صحرای ابر سپهر را مان اگر غلط نکم نشد و شیر را مان بر و شناسد عود سنیر را مان بر لبه غم عقل خیر را مان چون غم را در لب بصیر را مان ز تیره بحر کر زنگ قیر را مان
---	---

اسال این خواجه ز کمال
 اسال این خواجه ز کمال
 اسال این خواجه ز کمال
 اسال این خواجه ز کمال

در کمال
 در کمال
 در کمال

در کمال
 در کمال
 در کمال

در کمال

در کمال

تمام بود
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

<p>مسال او طرح ز کربانج و کات حاکم در سال آن فونز بجز خجسته را اند اهدا است و بلج مراد از کتاب بود آن در تجیر آنه نخستین کجا شتاب هم ملک او قصب ز میر ز جری در صد استان لیحه کاستا کاخ زر سواره پناه سپهر خواند کلاب توصل و عهد چهار گانه کن این خم خاص است که هر کس زین طبع عزت در مرد قرب مجله و مال بخش دریم بر این کفر عدو نیز در زمانه مان با قباب که از رکوف یابد خلق راست را سخیل همیشه کردی صد راجه باشد در شمول عنایت تو نا کامی از عطای تو کیچند کام یابد رای تو آینه است نباشد عجب کرد یک مختصر عطار تو را بچ که بنزد ابرو جراحی که ز جوان بر لب من خشک خوشام تو عجمی که از اگر جاید معاینه گوید که در زمانه</p>	<p>لایق در سال ز کنگان و شام کیم سال در کتب معتبره او را کام کیم خلق عراق و فارس مراد از نام کیم و نیز در فکر آنکه نخستین کلام کیم هم خشک این سبب سپهر از خرام کیم سبقت ز فرو پای بر این نه خرام کیم کف زمانه کفید نام کیم هر که در شیخ خسرو جاد در بنام کیم خود از کینه باو آله استخام کیم تا باز نام جوید و تا باز نام کیم در خیال جو زار در نام کیم با آنکه سه بهره از او فرودام کیم خصم جمل بنا و زلفت شام کیم ناقابل چون سمت احتشام کیم بیامی از سخای تو یک عمر نام کیم نفس خلوصی سمت راست کیم مرقاف تا بغاف چهار آن کیم از هر هم مراحم تو التسیام کیم خوشیده خوشه برک در نو از خام کیم مسکله در کار تو زین پس نظام کیم</p>
--	---

وام فرض این
 در کتب معتبره
 انقیام به بند
 خوشبیده خاک

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

ادبین در کتب معتبره

بیت شعر باغداران کافیه
فان کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

در هر چه نیک است تو چرخ خیزدستان کند
آن کجاست و نامرغور کس و نامانند
گاه و بر نواری ماهی سدرستان
در به دانا اگر نیک باشد عبری
بر تن آرد آن اگر یاد بس و علمی
که بکین با صخره فرو بد و کمر
که معایب ما کند در باره مستعد
که نماید نور را سحره او با بس
که کند در صبح فرو سر فکرت زان
که در برم بسری لولوی بیخ
که نماید بر کنون کفران مست
چون کند کفران لغت کلمه در ده سال
که کبک در خونه نیاید بس
تو چرخ خیزد که نیست چرخ نایب
بهر چه سعادتی خوشی با کس کجا
تا شود به جادو ساقی کفایت
که شیدت چرخ بر آمدن در ده سال
اس شیدت چرخ بر آمدن در ده سال
شیدت چرخ بر آمدن در ده سال
شیدت چرخ بر آمدن در ده سال

سوزش غم در دهن لاجران کند
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
گاه این بر بادی دانی صدر بان
بشش شامی آره و سومان کند
اموی بویس با بر می تو زدی و کفایت
تا بر دوزخ جستان هم بس لاجران کند
تا مراد را در لهما و ریکه در زبان
بیره مایه زورتن چرخ نایب
تا مراد مینه نایک شادان کند
بمحو لاله زبردست لولوی کفایت
نغمی با جادو ساقی کفایت
در حد الفام گویش کفایت احسان
از به کفایت سحران ترک نایب
زود به گاه خندان ز صدمت بهمان
سیر در بر نیرم از زبده سحران کند
از چه ترک میر درین زده و حسیان
خمر خورشید با ز خیال کفایت
در سحراری جا کیکه آیام نایب
بر نوامین نو کله با کیکه عریان کند
در مدح سحران هر کیکه نو صدمه

بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت
بیت شعر کما جادو ساقی کفایت

اصح نسخه در این کتاب
تصحیح شده است

کتابت شده است
در این کتاب
سنگ درون

جاریان
مکتوبی

صفت از آن
طراز زینت
و نایق خاندان

این کتاب در این کتاب
تصحیح شده است
در این کتاب
سنگ درون

<p>دوید و در اما قیامت تا بخش جهان هزاران قصه از بیم جان جهان کند چشمه ز بس قشایا چشمه قطران کند از گران در رضا با نه فلک سیران کند و ایون تبتی در شیر در لیساکند جبار از خون ددان حورده ساسان بر جهانش از قیروان با قیروان سلطان کوس صد قرن کیمه بخنجر جان تا هر خشک فلک زین ج کس کند بر دیر آن ملک کند زنده فرمای کند</p>	<p>باش تا پیش ز لاس شیر مردان جیش باش تا از بانگ سپورش بر زنده باش تا هر مرده دلی بر روزگار زار باش تا از فرسنگس ممت گفته خاک باش تا شیران تبت را کشد در پانک باش تا همه ما در راه الهه تبتس نیر ما سینه ما دار و فلک کریمت جیما جیما صد هزاران خون چنگ زید و اگر باوش تا هیچ کوی فلک سیر زین سگن بجو از سیران باج کیم جان سنانه بر جود</p>
---	---

در شرح رستم خان

<p>تا یک از صد تواند مع رستم خان کند فلک را توست و سنگ را هر جهان کند روز کین که بر سر سحابی بر یکر کند مر که از چاره هر که خوش و حقان خضر اعینا که خنجر خویش را هر جان کند نور هر دماه را حاره چاه پنهان کند و آسمان را قدر او با خاک و کس کند سوی مژگان را چشم بد کسین بجان کند که در طاهر خاد و دل را لاله در کجای کند</p>	<p>قوی با یک بیستی هر جا ویدان کند مکران خطه کران که ایر دست او در او کس است نه پیرانی بعد دل خضر کو پیشش خوش و خنجر پیش خنجر آتش قیامتش از لبش زنده کند صیبت او بگرفت کسیت را چون حور خاک را بر او و یکان کند با آسمان کوششش سگ پایایی بر ده گاه چشم خوب سیر لاله در کمان ندارد احتیاج</p>
---	---

این کتاب در این کتاب
تصحیح شده است
در این کتاب
سنگ درون

هست از کوه کعبه نرود درین خوار فرسند
آن کعبه صدف است این کعبه پشت است
صدانندان حسا در است پهن
از فرود و عرب با ساسی پیرمایل
این شب که است آن شب که در یک
حیات شده غازی کرباری چند
گویند بجز پروردگار است گویند
با هم او رسیده است و ظهور وجود
با جو میگردد آن چه هست بحر قدم
خاکش چون در کجا بود غوغای کف خندان
اصیغین کجا به پیکار خور کد او و خوار
از قدر کینه توزش و لوال در بخارا
با دست کوه را چون پانند بگردان
بر در پاری کیتی که خشکند تحکم
پیر خردمند و چون او بیدار است
اسایان بخت کشورش بعد از است
استان سراسر مجلس خجسته ز خود
در باغ شوکت و کعبان کینه جاگر
بگنج ز بخش دوست دیا و کرد و سعاد
در هر خردوست هر جا که غافل است

کز آفرید کعبه شام هر روز رسد
از اشیع میان این با بعدل پیوست
می اندرین حسا است در شب چو
از قرب نیر عجم نافه برش آورده
آن خانه عدالت این خانه خداوند
صفت حجاب کشنده در پیش کشنده
هر است از بیت اربیت هر کس
با جو او در جوت عمان نیل وارده
با علم بی پیش کایست که ه الوی
عزش چو هر رود و آشوب هرگز نمید
هر یک بقدر الو هر یک بجلو الوند
وزر چو فتنه سوزش زلال در سمرقند
نیی بحاب میان بر فله و مایند
بر کرد کوه کوه چون خشکند زنده شکرده
نام جهان زاده چمناد همیشه فرزند
دلان چار با در جوش کوه بر آگند
عنان نبرد جوش شفت بجز زنده
بر خوان بخت او که چون کینه آورده
ر زرد ز پیش او است او است او زنده و بار
با پیش عدل عرش زنده کینه

این کعبه صدف است این کعبه پشت است
صدانندان حسا در است پهن
از فرود و عرب با ساسی پیرمایل
این شب که است آن شب که در یک
حیات شده غازی کرباری چند
گویند بجز پروردگار است گویند
با هم او رسیده است و ظهور وجود
با جو میگردد آن چه هست بحر قدم
خاکش چون در کجا بود غوغای کف خندان
اصیغین کجا به پیکار خور کد او و خوار
از قدر کینه توزش و لوال در بخارا
با دست کوه را چون پانند بگردان
بر در پاری کیتی که خشکند تحکم
پیر خردمند و چون او بیدار است
اسایان بخت کشورش بعد از است
استان سراسر مجلس خجسته ز خود
در باغ شوکت و کعبان کینه جاگر
بگنج ز بخش دوست دیا و کرد و سعاد
در هر خردوست هر جا که غافل است

از کعبه

از کعبه

از کعبه

از کعبه

کعبه صدف است
کعبه پشت است
صدانندان حسا در است
از فرود و عرب با ساسی پیرمایل
این شب که است آن شب که در یک
حیات شده غازی کرباری چند
گویند بجز پروردگار است گویند
با هم او رسیده است و ظهور وجود
با جو میگردد آن چه هست بحر قدم
خاکش چون در کجا بود غوغای کف خندان
اصیغین کجا به پیکار خور کد او و خوار
از قدر کینه توزش و لوال در بخارا
با دست کوه را چون پانند بگردان
بر در پاری کیتی که خشکند تحکم
پیر خردمند و چون او بیدار است
اسایان بخت کشورش بعد از است
استان سراسر مجلس خجسته ز خود
در باغ شوکت و کعبان کینه جاگر
بگنج ز بخش دوست دیا و کرد و سعاد
در هر خردوست هر جا که غافل است

این کعبه صدف است این کعبه پشت است
صدانندان حسا در است پهن
از فرود و عرب با ساسی پیرمایل
این شب که است آن شب که در یک
حیات شده غازی کرباری چند
گویند بجز پروردگار است گویند
با هم او رسیده است و ظهور وجود
با جو میگردد آن چه هست بحر قدم
خاکش چون در کجا بود غوغای کف خندان
اصیغین کجا به پیکار خور کد او و خوار
از قدر کینه توزش و لوال در بخارا
با دست کوه را چون پانند بگردان
بر در پاری کیتی که خشکند تحکم
پیر خردمند و چون او بیدار است
اسایان بخت کشورش بعد از است
استان سراسر مجلس خجسته ز خود
در باغ شوکت و کعبان کینه جاگر
بگنج ز بخش دوست دیا و کرد و سعاد
در هر خردوست هر جا که غافل است

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive script.

<p>که اتقوا انفسکم انکم لکن هزار بشه بر برم چنان ترسانه و با بهوی چشت قسم که نکریم بد بجات ایس کونیه است بر استا تو ترسم و شسته رشک چو شرح کو هر شک ده بجای حروف بجه پسو کمانم مپن که مردم از او چه قرینا که زود تا قران زهره و ماه ز رشک نازکی نو بهار طلعت تو بهام از لک لک که رشک نشکر است بدان رسیده که بر طبع خویش رشک سزد که بجه برم پیش طبع خانی شکی صورت و جیب عکس او مفاش عیله که کر که نش بر طبع او مفاش شمره خاتم حرمت کند چو درخت اگر بر تو هم که درین کند بخشیم نگاه بر در زین پوشیده کمان بر که مگر شپه پیکر کران دست کاکران شها و سنی ذات بود رسول خدا بر روز عرض بخاصه بر لکج که بجای بیج ز رشک کف تو بحر میجو</p>	<p>که اتقوا انفسکم انکم لکن هزار بشه بر برم چنان ترسانه و با بهوی چشت قسم که نکریم بد بجات ایس کونیه است بر استا تو ترسم و شسته رشک چو شرح کو هر شک ده بجای حروف بجه پسو کمانم مپن که مردم از او چه قرینا که زود تا قران زهره و ماه ز رشک نازکی نو بهار طلعت تو بهام از لک لک که رشک نشکر است بدان رسیده که بر طبع خویش رشک سزد که بجه برم پیش طبع خانی شکی صورت و جیب عکس او مفاش عیله که کر که نش بر طبع او مفاش شمره خاتم حرمت کند چو درخت اگر بر تو هم که درین کند بخشیم نگاه بر در زین پوشیده کمان بر که مگر شپه پیکر کران دست کاکران شها و سنی ذات بود رسول خدا بر روز عرض بخاصه بر لکج که بجای بیج ز رشک کف تو بحر میجو</p>	<p>Handwritten text in the right margin, continuing the theme or providing commentary on the main text.</p>
--	--	---

Handwritten notes and signatures on the right side of the page, including the name 'میان دولت خان' and other illegible text.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a concluding note or a signature.

بسیار است که در این کتاب مذکور است و در بعضی از آنها در بعضی از جلدات مذکور است و در بعضی از آنها در بعضی از جلدات مذکور است

<p>این لعنت چهار روز بخورد هر کس بنیاد صبر و طاقت در روز و روی تو نبرد و بر هیچ روی در غم خویش رخساره آید از تو در زلف نماید عالمی بته نتوانی حال سیه پیش کردم سپهر شو که در آن در شکست هر جا که قدم از این جا تمام با لجا با آنکه از غم تو بجایم شد علم دل زنده لایب و شیدا از غمت تو دل بری و روزی تا غم دل لجا گویم چشمم شمری بر گو کعبت آن شب به امن ایگاش مرا زی مرزغا قدر لیاقت جان بود در نغمه بزند زویت بزنجبار چو آن که سیر اشک من از رنگش ای ترک جزالت شدت نیستم جز زلف تیره تو ندیدم که ز اخرا بهر کند زخم خدایت مشک مشک خالت ز زلف که بر رخ جان ترکا تو که از دل نیست بر آید</p>	<p>از آن پیش کتاب میوه کبوتر شود تا که زدی و روز تو ز روز شود کند از بر تیره حجاب ستر شود ماند کرد ماه که کردم سپهر شود کون داند نام موم صاحب نظر در پیش گو ماه تو گویم سپهر شود هر جا که رخ روزی خونها بدر هر روز حال من علم الله بر شود خرم خرم که مانده چندین سپهر شود تو می خوری دستم مادر در شود هر شب که بر رخ تو که آب شمر شود تا دامنم ز سر وقت کاشه هر جا تو پرده بر شکسته خاطر شود یعنی تو حصار شو کاشه شود مرجان شو شعشش شو حصار شود شده ای که پرده داری دور که ماه و عیش تعبیه در بر شود ز آهوشکبار تو خمر در حصار شود بند و از جیش لوی شو شتر شود اشورا آمدند سخن بر شود</p>
---	--

عربی که گفتم در این کتاب مذکور است و در بعضی از آنها در بعضی از جلدات مذکور است و در بعضی از آنها در بعضی از جلدات مذکور است

همان که گفتم در این کتاب مذکور است و در بعضی از آنها در بعضی از جلدات مذکور است و در بعضی از آنها در بعضی از جلدات مذکور است

عربی که گفتم در این کتاب مذکور است و در بعضی از آنها در بعضی از جلدات مذکور است و در بعضی از آنها در بعضی از جلدات مذکور است

از این مذهب بیخافسانان را
 که از دانه که با خوردن او
 در دماغش میماند و چون کاردار
 در دماغش میماند و چون کاردار
 در دماغش میماند و چون کاردار

گستر سینه جو از عدد و کین تو
 هر شکله هر تری که بر بگرد هر بر
 خرم تو خراج وجود ندند من
 تدرک ایستگ که بر اسس تو
 نجیب که لطف حضرت زینم نام
 ستاره جانور شو از بیت کماه
 هر نقطه ز کماک تو تخم عیانت
 بر نید صحر تا بد اگر برق تیغ تو
 در بزم مادی تو ملک بین که گوش
 بر ده گشت نماز برد از در نیاز
 از بیم برق تیغ تو در دردمان
 بر آن سادوش جو طلس و مرصین
 آنش که نغیر دزدل بر شد ز غیر
 ضمیر از اجبت اگر جاد به خدای
 روزی که از هزار هزار گانه شد جو
 مقدر ستاره از شر تیغ بر رسد
 کردن شو چو پیشه ز شیران جوی
 از بس صلیبها که شو در هوا به
 اچار پند چو شش و جو در زانو
 نوک سنانست از جگر خرم نابکار

همه کلمات و عبارات
 که در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند

صلیبه
 که در مذهب
 به کار میروند

همه کلمات و عبارات
 که در این مذهب
 به کار میروند

که در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند
 در این مذهب
 به کار میروند

غلام مگو فرشته بگره چرخ های
داری ملک خدای سلیمان استین
بدر کرم آمد و پشت پر نفس
دو آید هم پیش که دیوانه شده
قد دیده کرد خنده و از دیده اشک
زخمی به تیر خشنه و زرد بجان
آن جبین در زلف که تمام در آن
تا بر زلف او میران با بسنوم
عاری نمود و مجلسی پر ذوق ساخت
آنرا از صبح روشن تا شب ساخت
بر عرق نموی که در مجلس از دل
جست پیش خم شده در کشیدگی
آن بسج بدو خوش ز نور گردن
بر پشت با ابروی سلیمان ساخت
نا بسته بود خیم کرده خاک در آن
که چون نافر سیردشت خوش مع
که بسج بل کرد و الحق بخار من
کشتار جای خیزد بر آن پرویش
اکثر تا ملک را خیر است کلین
کفت اندازد که شهنشاه بخت

زی بر بلخ خند و دنیا پیام کرد
گور خدای بر خدی امام کرد
مستانه بر رسوم تواضع فرید کرد
از نس نوح لابر و از نس سلوک کرد
دل نه در دیده بودین حسیله رام کرد
تا زلف به خنم ز رانیه کرد
کام بر لب لعل دل کمر شکستم کرد
پایا سرم شعور هست مشام کرد
کسید کشود و محف بن پر غلام کرد
فریج از شام زار فراید مقام کرد
از نس زرد و مور هیجان جوم کرد
از زلف قرابه لنگه رخ شام کرد
برق جنده ابلیز در جام کرد
و اگر تخت احو سلیمان مقام کرد
چرخ باز شد چو گنبد کرده ان مقام کرد
با در و زده شو سر در او لکام کرد
سج بود آیت قدرت تمام کرد
کار روز بخت کار جهان بر تمام کرد
یک خط پیش من تو از اجرام کرد
شاد روانه اندی رخت نظام کرد

سلام
که در روز بیست
که جهان در...

با در خدای مدد
در شب بر روز

قره بر پیشه بزرگ

و از این بجهت که در کتب کتب
از سبب خاص و عام بر او انداخت
از سبب خاص و عام بر او انداخت
از سبب خاص و عام بر او انداخت

همین بخت او است
همین بخت او است
همین بخت او است
همین بخت او است

همین بخت او است
همین بخت او است
همین بخت او است
همین بخت او است

و از این بجهت که در کتب کتب
از سبب خاص و عام بر او انداخت
از سبب خاص و عام بر او انداخت
از سبب خاص و عام بر او انداخت

در روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود
 در آن روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود

آنکه خورده بود در میان تو	خوشتر ز محبت تو دهنده تمام کرد
بهر لب که در زمانه ملک شاد کام باغ	کز نهد در زمانه ترا شاد کام کرد
بر نام شاه بهتر ختم سخن از آنک	دادار نام او را خیر خاتم گو

در ستایش سلطان ماضی محمد شاه غازی پیر ائمه مجتبه

شعبه ره گردان زینکه در میان پرده	گشته بود غم بشکر در در میان پرده
در خم پیر من در جام هر زلف	در دستش قوت خا خا جان برده
در جای در زمان شیر کوز کله با جگر	نارقه از لب جگر کوز کله با جگر
چو ز فرزند مستعد کبر سینه مستعد	دیوار شوران حاش حور ز پان پرده
بر دل شاه شبستان بر رخ غایب ارغوان	در سفر کار در سیر در روح در جهان
شکر در غنای کس که در ضحاک	بجاده سازد خاک را در خاک جهان
نرم گیسو تو تیرا در خاک که در گیسو	از دور و ناگه در سفر در در در میان پرده
بر کشتن زلف تو بر حسن حلقه سینه تو	زغ از خون و طبع تو صد کوز کله پرده
بجا جان فدا به رخ مایه خود در این نفس	عقله بیان ائمه سخن که آن نغمه لعل پرده
بسیار کنه نمیشد انسان کنه ابریش	بموش هزار ابریش را در سفر نادان
حی و دل سپارم کور این سپارم	با آتش سپارم کوشش ابر سپارم
در از زوایای پخت جان را در در خور	چاک که کور هر دهنده از آب نسیان
از جان جان تا کور ما نماند به خاک	کابخر حصار پاک او جان سخندان پرده
زان چه هر خورشیدش کز عکس آفتاب	خاک صفتش خورشیدش حشر علی پرده
خداست کس لقب خورشید خورشید	ماه در خشان اعیان بعضی چنان پرده
جان را سرور و سرور از او در انشا خدا شود	مانا جان حور از او در خلد بر خوان پرده

در آن روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود
 در آن روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود
 در آن روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود
 در آن روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود
 در آن روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود

در آن روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود
 در آن روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود
 در آن روزی که از راه دور در میان او بود
 در تمام جهان در درون آن جهان بود

این شعر را در کتابهای مختلف دیده ام
 و در بعضی جاها به شکل دیگری آمده است
 و بعضی جاها به شکل دیگری آمده است
 و بعضی جاها به شکل دیگری آمده است

در مستخراب غیبت نامت ز بزم است
 از وقت همش کی بود ادمش
 بوسی به بسطد نرحمت خاک که
 در بوسه نه بری پاک کین بندم
 و روزه چو قالی که گزرا بوسه
 ماه صید شاه جماعتین غم خوش
 در آفتاب و آفتاب خفاں بر
 هر خرم و دانه خیره شر از بزم کبر و کبر
 کس که در عهد او نغمه جان در عهد او
 قدرش همه ز پرصل هر شه زین
 چون بفرزاد در زندان بچو کبر در زندان
 از به پیش خصم درم زان پیش که از غم
 نایب کشتن کشته سر که ز بهر باره بشکر
 از پیش چو خنده مال روزی دهد آلا
 که خنده انبای شیرانه خرم او با چو شیر
 نادر کین خصم دخل باوی نیافازد
 مداح او بانو بشتن کرانه از خلفش سخن
 در بدسکال بسیر خشم در تر و در
 شاه از در آفتاب خوانده استاد سخن
 این نظر انا کله کیر اینج ز شسته کبر

از زم که زلف چو شبت کوزد از عصبان
 بگذرد از خواب کس در شکرش برود
 که جان برشت آنم که کاندوه جوان
 کرد و سخن در شیر ز چرخ سه طبعین پرود
 زیرا که در هر مجلس روح جهانان پرود
 که قیران تا قیران در ظل احسا پرود
 آن که بر بوم عدل و کواکب این جوان پرود
 از جو خنده جنگ ز روز عدل کیمان پرود
 از عدل او در عهد حساب کمان پرود
 مونس همه چشم غسل در کام ثعبان پرود
 ماند بر آن که لبر ز راه کبر عثمان پرود
 شرح با چو بهر دستم با دوح و عثمان پرود
 ناریت بخش جان شکر که شسته در فغان پرود
 چهره تیره غافل را از شیر سپین پرود
 چون فوج مغرورش فکر عاشا که نسین
 نه بر سر سولیمان حل چشمی نکسا پرود
 حاج بطریق المن بر شبت رضوان
 در دم سحابت کوه که هر شب بران
 که کون پرین طبع مضمون پریشان پرود
 این بنده را شسته کیر لاری که نه بیان

این شعر را در کتابهای مختلف دیده ام
 و در بعضی جاها به شکل دیگری آمده است
 و بعضی جاها به شکل دیگری آمده است
 و بعضی جاها به شکل دیگری آمده است

عجبان

جعد انبان
 در شاه

دشمن خرد و کلین
 و بود در حوش دست
 و از این منده بسود در حوش

کوه خندان

این شعر را در کتابهای مختلف دیده ام
 و در بعضی جاها به شکل دیگری آمده است
 و بعضی جاها به شکل دیگری آمده است
 و بعضی جاها به شکل دیگری آمده است

عجبان بهشت
 بود در بستان

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از او دوری آید
 این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از او دوری آید
 این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از او دوری آید

که بر سر آمد و صد گونه حشر کرد
 که دست نچو زد و که سینه سپر کرد
 که گفت نیم جا کرد و صد شویش کرد
 که خشم زخم شست و کهنی خنجر بچکر کرد
 که هر زشتا شکوه و کاه هر زنده کرد
 که پای بعبه نگیه و کاه هر تعب کرد
 که از بوسه بکجه لبم پر ز شکر کرد
 که هر زود و ماند سگ همگ تم کرد
 که با بز این کوفت که خاک لب کرد
 که پای طلب با سه و آویزه زر کرد
 که آرزو گرفتاری خود نیک خبر کرد
 که بر هر ایش طلب کاغذ زر کرد
 که از آتش عشقش دل خود پر ز شکر کرد
 که شست بجهان زود و تفرین زد کرد
 که از پانجه سبب همه کاره کرد کرد
 که در به دلم را چو پیر خنجر کرد
 که دیدار کجوان دلم از دست ببرد کرد
 که اندر رخ من خیره چو دیوانه نظر کرد
 که همه ار که این جاده با بایست صبر کرد
 که سوخس و عرض من دغم تو هر کرد

گاه از زمین رفت و در صد نوع و غم کرد
 که خادم و که خایر و که دشمن و که دوست
 که گفت نیم خادم و صد گونه قسم خورد
 که خانه نشین گشت که خانه نشین گشت
 که رفت با صفت و کمر گشت که پوش
 که پای بعبه نگیه و کاه هر تعب کرد
 که از بوسه بکجه لبم پر ز شکر کرد
 که هر زود و ماند سگ همگ تم کرد
 که با بز این کوفت که خاک لب کرد
 که پای طلب با سه و آویزه زر کرد
 که آرزو گرفتاری خود نیک خبر کرد
 که بر هر ایش طلب کاغذ زر کرد
 که از آتش عشقش دل خود پر ز شکر کرد
 که شست بجهان زود و تفرین زد کرد
 که از پانجه سبب همه کاره کرد کرد
 که در به دلم را چو پیر خنجر کرد
 که دیدار کجوان دلم از دست ببرد کرد
 که اندر رخ من خیره چو دیوانه نظر کرد
 که همه ار که این جاده با بایست صبر کرد
 که سوخس و عرض من دغم تو هر کرد

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از او دوری آید
 این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از او دوری آید
 این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از او دوری آید

عوض مودت

علاج درد

علاج درد

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از او دوری آید
 این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از او دوری آید
 این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از او دوری آید

قاله ازین گونه سخن گفتن شیرین

باشد که توان نام تو بود در کهر

در مدح میرزا شیخان امیر

حیدر آمد وفاق پر از بزرگ و نو کرد
بزرگ و نو بود تا راجه خزان باغ
همه از لبش پر از نور هدایت
با سخاوتی که در آمد ز در باغ
شش ز در حیرت و بیخ آمد و پدید
اسم فدایا که درین عیب و لغو زد
و آن ترک خطای که ز ما بود کزین
کس چند ز بار که ما آن بت بجز
و امروز در کرباره نصیب عذر و کینه
اما که خبر یافت که شمس الامراء
غیر هیچ خادو شتم او کج خادو
باری چه در هم شرح در آمد تن زرد
نخلت زده استاد در سر افکند و خادو
پرستم دیگر شتم و او را بت نام
شتم شمسنا بریده از من چه در می
دیگر سخن که چون و چه ابراهیم گفتیم
بر خاست بجزینه و شیشه و سا
می بخش میماند و نوشید و در کربانه

مرغان چرخ را از طرب نغمه سر کرد
عبه آمد و کارش همه ببارک و نو کرد
همه با دل غنچه پر از زینت خاک کرد
نصیب عذر دیبا تن از و جدقی کرد
پرست و سفیر زرد و آنک صفا کرد
هر و همه که اقبال با کرد و وفا کرد
نخلت زده باز آمد و او را خطا کرد
چرخ طره بر کشته خورد و بقا کرد
چرخ طالع فرشته مار و در سار کرد
کام دل ما از کرم خویش و اگر کرد
زین کج خا چاره آرزوی دعا کرد
و اینک وفا قصه صفا رنگ جفا کرد
چند که مرا خجسته از خویش نهاد کرد
تا احوال بخندید و دعا کشف و سا کرد
گفتا سحر انقدر زمانم که قصه کرد
زیرا که بخوبین توان چیز و چرا که
اورد و بلوین زین با بود کرد
پر کوه دنج دل و در هم لحنی که بیالکو

بویشتن چو باران
دشت و گشت

هدایه زینتی

نسخه ای از این مثنوی است که در کتابخانه...
در مدح میرزا شیخان امیر...
بویشتن چو باران...
هدایه زینتی...
نسخه ای از این مثنوی است که در کتابخانه...

این دعا را در وقت صبح بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت ظهر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت عصر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت شب بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت روز بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت ماه بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت سال بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت عمر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت دنیا بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت آخرت بخواند که بر او بیاید

<p>هشدار که چندان توان خود سخا شب را تو آنکه که از روز بعد گردد مانا که سجودت ز دور بر پا کرد کا قبالت ترا سیده ز آن رخ مجله کو پیداست که از دست کرم تو جی کو خوراده عا خواست ترا هر که دعا کو کردست تو کان پر بر جسم تو گردون ز پد سجده تو پشت تو آتش همه آتش شد و آنک سو دست تو چو کام همه فاق رود کو هر کس که سر از سر بیای تو هر کو</p>	<p>سیر او چهار کعبه جو و خجید کجا که ضمیر تو در دست فرزند بر دست چو خجید ز کعبه چو خجید اقبال ترا در همه خنده خواند باران همه بر جای عرق نیچکه از بار تو مایه آسایش خلقی در بنا چو اما که ز دست تو بر شکل ماه جو ز از پد خدمت تو تنگ گریست عکس ز سنا تو در افق آید بر یا یا رب سا که کند با رخ خدا که سرو است یا رب چو خضر زنده جا دید با ما داد</p>
---	--

در علاج حاجی مرزا افاقی

<p>اگر ترک قوب نبودت خوابه بماند بزیر لب تو پنداری سپاه و پیر مگر بشاخ گل میل بیخ خوابه بماند اگر شخص جلاش کو از در هر زلفان ز نای صخره صفت درین رویا چه چار صفت کردن کا فزین را بجان چه چار صخره آب در بار آب بماند نیب استاد کون شیران بجان</p>	<p>ازین کار برساند و مادام که بر افق نسیم صبحم با خوشین آید و می دارد در خانه از چشمه کا سرد میرقضه از شاخ جانب عا جوق کسی بر نوطح صد کون نسیم خرم او که بگذرد بر صخره صفا اگر باد عتاب بوزند یک لغمه برست و اگر برقی صخره او کشد که شد که برست یا رب اس سقا او پیکر سپاه گذاراند</p>
--	--

این دعا را در وقت صبح بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت ظهر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت عصر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت شب بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت روز بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت ماه بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت سال بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت عمر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت دنیا بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت آخرت بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت روز بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت ماه بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت سال بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت عمر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت دنیا بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت آخرت بخواند که بر او بیاید

دعا در وقت صبح

تا ناله خواند

این دعا را در وقت صبح بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت ظهر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت عصر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت شب بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت روز بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت ماه بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت سال بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت عمر بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت دنیا بخواند که بر او بیاید
 و اگر در وقت آخرت بخواند که بر او بیاید

خداوند سبحان و تعالی که در این کتاب از او یاد شده است...

خدا هر چند قدرت لیکن از یاد رفتی
 تو هر چه نور خونی که به میز آرد
 از آن بخت را بیدار و اولی سالی
 بود آنچه که مداح تو باین سنن
 از آن یاد می آید اما سر فرس...

عنان خورشیدش از کافور و زعفران
 تو در این فرخنده بخار و گل بدان
 که خلق خورشید در همه این جوانان
 بنیاد خورشید ملک است بر سر جانان
 با تا فلک یاد با تا جانان...

در علاج شاهزاده اردشیر میرزا

صبح افتاب بی زلفک سرلو
 جسم ز جا کشودم در کف
 ای بس که حسنه پسته و شمشیرش
 نشسته بر درید که سیاهان را
 چون داغ دیده کان ز ملالت
 کف لب بعد چرخ یک شاهین
 بر روی خورشید نازده یک نظر
 نیل ز زلفش سنان آسد
 کف لب بعد شاه نیلوفر
 در خم دیده طسره او کف
 ز دانه دانه اشک خسار
 مد لب کوفه زلف سیه کف
 به هر کم ز چشم در چشم او
 بر جان هم شرم رنگ ز سر کف...

ماه ز چشم سندان بر در زرد
 خورشید از کنار افق تیز زد
 بر لبه برفه کز زرد
 پیلو بر لبش صبح منور زد
 در حلقه زلفش سمن بر زد
 غمزه سپید بال کبوتر زد
 از روی چشم نظره دیگر زد
 از بس طپا چرخ بر کاه حسره زد
 پیرایه را بفرق صحنه بر زد
 زاغ بر بختون خویش هم بر زد
 بس طعنه بر نجوم در سپهر زد
 دزدی مبارخانه کوهر زد
 از هر که هزاران نشتر زد
 بر دل هم خردنک مهر زد...

در این کتاب از او یاد شده است...
 در این کتاب از او یاد شده است...
 در این کتاب از او یاد شده است...
 در این کتاب از او یاد شده است...

سندان بر در زرد
 در در جان کوبه

سندان بر در زرد
 در در جان کوبه

در این کتاب از او یاد شده است...
 در این کتاب از او یاد شده است...
 در این کتاب از او یاد شده است...

آنکه در کتب قدسیه در بیان این معنی مذکور است که هر کس که در این معنی عمل کند...

<p>برق قاصد بوم و بر اندر زد آتش بجان نام و برادر زد گاهم بجان زبانه چو جگر زد درخشم سگریزه باغ زد دست را جابداسن داور زد در دامن خند بوسه مفر زد بر ضد معین و تهمت جعفر زد بیچاره از جلال لغزیده بود قدش قها پرخ مدور نو بر صد هزار همیشه مختصر زد بر صد هزار بادیه لشکر زد خورشید دشمن بیک فلک اختر زد در کین چو او نبی بر اشقر زد پند و شمع ز پیکان نشتر زد چون مرتضی که بر صف کافر زد کو پال هر گرا که بمغفر زد در بزم جام زر چو سگند زد همارم بدم همم چو نود زد خورشید و ارباده احمد زد ادریس کین نوبه و سنج زد</p>	<p>کیان پیش گشت که حرانم کیال پیش رفت که جرانم در ر سرون لبین بخوانم زین گفت لغت لعل مبر درانم لغت از چو عسلج کنول باقم معلوم دش زهر نظم جنگ ستراده اردشیر که چو شش طعن فغانه بی که فادم هضم رایش با بمر منوره دلو خور و ابرزم یک تنه چو خورشید کس دیده غیر او که یک سله اختر بنده دشمن داد خورشید از خون زمین رزم بر چنان شد بر عرق صلی خصم سنان او زدی کرده دشمن دین تهنات دیگر نشان کس بند کوه از او در زم شیخ کیسه چو بسن آفت ساغیرم حبش چو خرد خورد جبهیده ارتخت چو بر پرت بر بام آسمان زین قدش</p>	<p>این معنی را در کتب قدسیه مذکور است که هر کس که در این معنی عمل کند...</p>
---	---	--

این معنی را در کتب قدسیه مذکور است که هر کس که در این معنی عمل کند...

کوی پان کرانم

این معنی را در کتب قدسیه مذکور است که هر کس که در این معنی عمل کند...

تسلیت من و خاندانی
روز و در آن

همین که در این روز از افعی و ماران
بسیار که در این روز از افعی و ماران
بسیار که در این روز از افعی و ماران
بسیار که در این روز از افعی و ماران

در مدح حسین خان

بها را در راه گلین هم رنگ هزار آید
تو کوی از غصون سبزه بر سرخ و هر برگ
بچوشت منور جان چو هر گل از بوستان خرد
خردش خند لید صورتش روانه قری
تو کوی از ساحل سبزه شبستان عدل مانند
یکه بر کف نه لاله که ز کب قسح دراز
یکه با دل بر ساده بصحن پوششاکرود
یکه پسند من بانه تمام حساب کوب
یکه بر لاله پاکو به کدی بی یکدی می آید
یکی بر سبزه می خطه کجا در لاله خیر
ز هر سوئی نوای از سنبل و چکنه خیزد
یکه ایچا نوزدن یکه ایچا ک رومی
هر جا شبی و جوش هر گاه می قسح تو شیخ
کر در سنبلش ماه فرخ ز دل به کیسوا
الایا ساقی می ده بجان من پیاده
سیر شد از یاد روزم بده آب یا سوزم
نسید لاله کن رسیده چون لبت هر بار
تخی مایه خوار از که می نوشند با خولیا
شراب تلخ خواهی با شیبی شیرین که از کور

بهر رخ صفتش مرغ زار از مرغان آید
ز بس با نکت زود وصل صد و در آید
بهر مرغ چون با نکت مرغ از شاخ
کمی از گل کوی ز سر دین گاه از چار آید
ز بس غلطان خور بجا عطارد از عطارد
یکه بر گل کبک تخمین گزاف بودی نگار آید
یکه با ساق بله لطف جو بار آید
یکه جوید سمن مات صنوع کرد کار آید
یکه از گل بو صد آید که بجنج جو بار آید
یکه با هر دو از شمش کجا که جو شیار آید
ز هر کوی صدای بر لبه دهنش بود تا آید
صدای سبزه ای ز هر سوئی هزار آید
نماند غلطان بوشه چو خند نه بهار آید
که از سنبل مقدم روی جان چو شیار آید
و ما دم هر خورد و بی که خیر سم خار آید
سجانت کرد صد فرس با یکدیگر آید
خصوص آنم که از گلزار باد سنبل آید
که چو بان بکام آب کوشنا کور آید
خود دیوانه کرد کوه و صحرای بفرار آید

همین که در این روز از افعی و ماران
بسیار که در این روز از افعی و ماران
بسیار که در این روز از افعی و ماران
بسیار که در این روز از افعی و ماران

ماقت محمود خورده
شاد کرد

زودین برین
و در هم روشن

انگاری که با شمشیر
کر بیدار

همین که در این روز از افعی و ماران
بسیار که در این روز از افعی و ماران
بسیار که در این روز از افعی و ماران
بسیار که در این روز از افعی و ماران

میکند و او سواد را در دل

از دوسو شکر تار بود
که تیغ و نقش بار بود
که زره زلف شکار بود
شکر و قند ماب بار بود
دیه می آهوی که جان شکار بود
هسب که لاله در گنار بود
تکیه بر شیخ خرقه القار بود
کرد ز کس دیده خار بود
صدف در شاهوار بود
چاه راه در جوار بود
کز خش لاله و خندار بود
سرخ رنگینش فتنه زار بود
صبح را پرده شام تار بود
ترک با باد در خنار بود
هموار در شام یک کار بود
گلک من زان شکر تار بود
شختم سحر آشکار بود
چشم از آن ستاره بار بود
خاطرم پر ز سوز و مار بود
سینام ز آنسب حکار بود

از دوسو شکر تار بود
که تیغ و نقش بار بود
که زره زلف شکار بود
شکر و قند ماب بار بود
دیه می آهوی که جان شکار بود
هسب که لاله در گنار بود
تکیه بر شیخ خرقه القار بود
کرد ز کس دیده خار بود
صدف در شاهوار بود
چاه راه در جوار بود
کز خش لاله و خندار بود
سرخ رنگینش فتنه زار بود
صبح را پرده شام تار بود
ترک با باد در خنار بود
هموار در شام یک کار بود
گلک من زان شکر تار بود
شختم سحر آشکار بود
چشم از آن ستاره بار بود
خاطرم پر ز سوز و مار بود
سینام ز آنسب حکار بود

بهر صف کشیده بر در چین
خانش یک بت سر و لب
عازمش یک سپهر ماه و یاه
لبش اهورا زینت لبک دراد
چشمش آهوت در نگاه اگر
زلفش افی بود کراغی را
چشم او کافر آهوت و چشمش
درهای زکست از مژه چون
لب او غسل و لعل کس نشید
غغیش چاه کفتم از لبش
رخ او لاله است دین محبت
تخم فتنه است خال و دره و دل
دیدم آن چوب زلف و چشم
بجز از چشم او ندید کس
وصف چهرش کجاست در فر من
لب لعل اشارت کرد
وصف چشمش نوده ام ز آرزو
دیده روی ستاره کردارش
بخیال و زلف و سبز خطش
فکرش کانش در دلم مگشت

بهر صف کشیده بر در چین
خانش یک بت سر و لب
عازمش یک سپهر ماه و یاه
لبش اهورا زینت لبک دراد
چشمش آهوت در نگاه اگر
زلفش افی بود کراغی را
چشم او کافر آهوت و چشمش
درهای زکست از مژه چون
لب او غسل و لعل کس نشید
غغیش چاه کفتم از لبش
رخ او لاله است دین محبت
تخم فتنه است خال و دره و دل
دیدم آن چوب زلف و چشم
بجز از چشم او ندید کس
وصف چهرش کجاست در فر من
لب لعل اشارت کرد
وصف چشمش نوده ام ز آرزو
دیده روی ستاره کردارش
بخیال و زلف و سبز خطش
فکرش کانش در دلم مگشت

مکان زار

مکان زار

مکان زار

از دوسو شکر تار بود
که تیغ و نقش بار بود
که زره زلف شکار بود
شکر و قند ماب بار بود
دیه می آهوی که جان شکار بود
هسب که لاله در گنار بود
تکیه بر شیخ خرقه القار بود
کرد ز کس دیده خار بود
صدف در شاهوار بود
چاه راه در جوار بود
کز خش لاله و خندار بود
سرخ رنگینش فتنه زار بود
صبح را پرده شام تار بود
ترک با باد در خنار بود
هموار در شام یک کار بود
گلک من زان شکر تار بود
شختم سحر آشکار بود
چشم از آن ستاره بار بود
خاطرم پر ز سوز و مار بود
سینام ز آنسب حکار بود

درین سینه منور ...
سه پیدار از سبب ...
ذکر حق است ملک ...
شاه بردن سوز ...
پیش میرتا در ...
در این درستان ...
هر کجا افتاد ...
بخت در گزینش ...
بچندل و دهر ...
بصبح می بست ...
چون زان کس ...
اجان کس ز دست ...
بگوه پستی زدن ...
بناست بر سحر ...
با کف در شان ...
بکار بسیار ...
بجهت بپور ...
بگوشه است ...
بگوشه است ...
بچه میسکند ...

بچه سبب ...
سید شاد ...
بسیار منت ...
کافر بدوس ...
بپایان شیر ...
بهر موی ...
فرس سوزید ...
فرزاقباش ...
بغ اهل ...
اهل آسب ...
لاجرم سخت ...
خشم اگر یک ...
در کفش کز ...
چشم بخت ...
چون که سخت ...
که بخت جهان ...
آفتاب ستاره ...
از دست در ...
چون حد ...
بجز عیب ...

عنه انما احاطت به ...
بیتن اجماع ...
بهر موی ...
بسیار منت ...
کافر بدوس ...
بپایان شیر ...
بهر موی ...
فرس سوزید ...
فرزاقباش ...
بغ اهل ...
اهل آسب ...
لاجرم سخت ...
خشم اگر یک ...
در کفش کز ...
چشم بخت ...
چون که سخت ...
که بخت جهان ...
آفتاب ستاره ...
از دست در ...
چون حد ...
بجز عیب ...

بهر موی ...
فرس سوزید ...
فرزاقباش ...
بغ اهل ...
اهل آسب ...
لاجرم سخت ...
خشم اگر یک ...
در کفش کز ...
چشم بخت ...
چون که سخت ...
که بخت جهان ...
آفتاب ستاره ...
از دست در ...
چون حد ...
بجز عیب ...

بهر موی ...
فرس سوزید ...
فرزاقباش ...
بغ اهل ...
اهل آسب ...
لاجرم سخت ...
خشم اگر یک ...
در کفش کز ...
چشم بخت ...
چون که سخت ...
که بخت جهان ...
آفتاب ستاره ...
از دست در ...
چون حد ...
بجز عیب ...

صادق ...
بهر موی ...
فرس سوزید ...
فرزاقباش ...
بغ اهل ...
اهل آسب ...
لاجرم سخت ...
خشم اگر یک ...
در کفش کز ...
چشم بخت ...
چون که سخت ...
که بخت جهان ...
آفتاب ستاره ...
از دست در ...
چون حد ...
بجز عیب ...

کاردان دین با نرد از نشاط
 یک جهان تسلیم و یک عالم رضا
 یک فلک تخم و یک گیتی سز
 تا ناید مردوز را راه راست
 از رخس کما در زم باغ جننت
 قاف تا قاف جهان شه پرز جان
 راز دل دار از دان شده آشکار
 دهر کجا پر شد از روح روان
 قیر دان تا قیر دان از خشت او
 ملک دین را حکم آن شه جلوه کرد
 ز د بسی میرنگ نقاشی قضا
 نقش مقصود است و آن بر نجا
 صورت فیض زلی شه جلوه کرد
 وصل آن تن را که جو یا بود جان
 آنچه را بر آسمان سجت دل
 راست کون بر زمین از آسمان
 کوهنمان شود از نظر باغ جنان
 کوهنمان شود از بدن روح روان
 سوز جازادید بان شده آشکار
 خاک شایه زمین پس از این زمین

ز آنکه میر کاروان آمد پرید
 از بر یک طایسان آمد پرید
 در هر مشت استخوان آمد پرید
 به سمانه پاک جان آمد پرید
 یک کلسان از عنوان آمد پرید
 تا که آن جان جهان آمد پرید
 ملک جازا قهرمان آمد پرید
 تا که آن روح روان آمد پرید
 مشک و محمود صیمران آمد پرید
 سرق را تر جهان آمد پرید
 تا چنین نقش از میان آمد پرید
 بر سبید استخوان آمد پرید
 معنی شد برمان آمد پرید
 با تنی خوشتر از جان آمد پرید
 بر زمین چشمش تا گمان آمد پرید
 تا گمان چهره پستان آمد پرید
 خیرت باغ جان آمد پرید
 روح اینک در حیان آمد پرید
 ملک دین را امر زبان آمد پرید
 را که بخشند و امان آمد پرید

کاردان دین با نرد از نشاط
 یک جهان تسلیم و یک عالم رضا
 یک فلک تخم و یک گیتی سز
 تا ناید مردوز را راه راست
 از رخس کما در زم باغ جننت
 قاف تا قاف جهان شه پرز جان
 راز دل دار از دان شده آشکار
 دهر کجا پر شد از روح روان
 قیر دان تا قیر دان از خشت او
 ملک دین را حکم آن شه جلوه کرد
 ز د بسی میرنگ نقاشی قضا
 نقش مقصود است و آن بر نجا
 صورت فیض زلی شه جلوه کرد
 وصل آن تن را که جو یا بود جان
 آنچه را بر آسمان سجت دل
 راست کون بر زمین از آسمان
 کوهنمان شود از نظر باغ جنان
 کوهنمان شود از بدن روح روان
 سوز جازادید بان شده آشکار
 خاک شایه زمین پس از این زمین

کاردان دین با نرد از نشاط
 یک جهان تسلیم و یک عالم رضا
 یک فلک تخم و یک گیتی سز
 تا ناید مردوز را راه راست
 از رخس کما در زم باغ جننت
 قاف تا قاف جهان شه پرز جان
 راز دل دار از دان شده آشکار
 دهر کجا پر شد از روح روان
 قیر دان تا قیر دان از خشت او
 ملک دین را حکم آن شه جلوه کرد
 ز د بسی میرنگ نقاشی قضا
 نقش مقصود است و آن بر نجا
 صورت فیض زلی شه جلوه کرد
 وصل آن تن را که جو یا بود جان
 آنچه را بر آسمان سجت دل
 راست کون بر زمین از آسمان
 کوهنمان شود از نظر باغ جنان
 کوهنمان شود از بدن روح روان
 سوز جازادید بان شده آشکار
 خاک شایه زمین پس از این زمین

بگویند که هر چه که در این
 کتاب آمده است از کلام
 آن کاتب

سوره صافات

کاردان دین با نرد از نشاط
 یک جهان تسلیم و یک عالم رضا
 یک فلک تخم و یک گیتی سز
 تا ناید مردوز را راه راست
 از رخس کما در زم باغ جننت
 قاف تا قاف جهان شه پرز جان
 راز دل دار از دان شده آشکار
 دهر کجا پر شد از روح روان
 قیر دان تا قیر دان از خشت او
 ملک دین را حکم آن شه جلوه کرد
 ز د بسی میرنگ نقاشی قضا
 نقش مقصود است و آن بر نجا
 صورت فیض زلی شه جلوه کرد
 وصل آن تن را که جو یا بود جان
 آنچه را بر آسمان سجت دل
 راست کون بر زمین از آسمان
 کوهنمان شود از نظر باغ جنان
 کوهنمان شود از بدن روح روان
 سوز جازادید بان شده آشکار
 خاک شایه زمین پس از این زمین

در سینه و امراض نفس و اعراض سینه
کافی دانند و امراض سینه و اعراض سینه
فصل پنجم در امراض سینه و اعراض سینه

در علاج مرصوم ممل شاه

هر روز سیسراغنه تویید در کرد	کاهن سن نه زلف تو سفید بود
اشوبه ملک شاه بی بیدر کاهن	توک و توک با سپید در کرد
در یک سن شاه بی نه نور بود	شک مین حسن جوین نه شو بود
شک و حیرت و خورشید تیره	بنات مهره در ده است بر بود
بدر نه بخت مکه درین حسن بود	نقح بچین کسوی روی خرم بود
در چین و کاهن غنای چون تو بود	همواره پای اهل نظر ره سپرد
در نه چوبست مهورت با چون تو بود	خوابم نه چین باند و نه کاشغور بود
بر جا که جد و سار کنی کت قد	هر جا خرم نانه کنی کاستر بود
هر که در غنای نه وقت است که	در برکت نقاب کس نه شو بود
رویت نور به کرون برادر	زلف بزرگ در نه شک تر بود
ماه فلک نه عاشق کی مشک بود	مشک تر نه کله که با قر بود
روی تو به باشد و طرد بود	بر جرم دشمن زده از مشک بود
چرا که و نصف خوبای نصف بود	ستوار نادیم که نه تو ختر بود
پوش که بچای دقتی نه شرف	اچای تر بگرد زنج ستر بود
با وقت به بکونه بهمانه خوب	آه در دینش ورشته کرد بود
بر نصف طره تو کتاب محبت است	سر داده بیک دایره یک مرد کرد
که در سپر ساکت است آفتاب	دایم بر آفتاب تو کرد سپر بود
در حیرت کاهن چشم تو نماند از چهره	با این همه که در لب تو نشکر بود
دندان جریج که گاه که ترا	در توک تر به غیبیه صد شتر بود

غایب تر شد
بسته که خندان
در او خوب سپرد

ستوار بود و خفا

محیطه نه زانو
فصل پنجم در امراض سینه
کافی دانند و امراض سینه
فصل پنجم در امراض سینه
کافی دانند و امراض سینه

در سینه و امراض نفس و اعراض سینه
کافی دانند و امراض سینه و اعراض سینه
فصل پنجم در امراض سینه و اعراض سینه

در سینه و امراض نفس و اعراض سینه
کافی دانند و امراض سینه و اعراض سینه
فصل پنجم در امراض سینه و اعراض سینه

Handwritten notes at the top of the page, including the title 'عنه' and various medical or historical references.

حرف التراء در ستایش حضرت ظل اللهی و او میرکت عهد
ناصر الدین شاه هنگام ولایت عهد

چو سال سنت در روز وصال جانانه
بر آن بود که اجرام را تا غمش
شیر سعادت که در میان در او نغمه
چنانکه در شب معراج پاک و خیمه
نایتم که که ام ایمنج و که ام اسیر
در او ستاره کف نهضت حبه نقر
چو کف کف که از فرید کار هنر
بگم محکم کیمان خدیو کیمان سحر
چو دولت از چو نازیش از پیش سر
یکی سو با بگیری عشان او چو قدر
چنان نه هر که تو گوئی کسم نداد خبر
کتاب بسا بد و شمع در باد سده
چنان بود فطن سبور در بر لطف و مهر
و کوسه داشته ز می مطربان بر مشک
ز بسکه باده بخون رنگ کعبه را کند
هر دو خواهر به شمش معلق که ز عنبر
ترد عفا کیر و عزال شیر شکر
رخش زو نه آتش و ش ز صلب حجر

سه هفت پیشترک زینج شیخ باه صفر
شیخ که کرون بر در نه بو شتر
تبع ترافت روح جان در او غم
بجیش آمده هر ذره از نشاط و طرب
نشسته بوم است آنچنان که کف بو
زبان که شده سرخ چشم من کف
که نا که از ره پیکار سید و مرده سنا
چو خنده رو عجب شده سوی تریز
چو حضرت از چه خویش بهره بوک
یا بچم که بوسه رکاب او چو خنیا
مرا از شاه در زین مرده کوش ووش
باید خواستم فصل و محو در خود با
چو ندونی ز ستور و تاره و سار
در چشم هر چه بر سابقان سیمین ساق
بر آن رسید که خنجر زرد که چه پرو
نشسته در بر رخسار هر چه خوش باه
سوید قائم پرش و شهاب ساق و ساق
خطش ز تخم ریحان نشین ز بطن هر

Extensive handwritten notes on the right side of the page, including the title 'عنه' and various medical or historical references.

بطلان از روی کتب

عنه

Handwritten notes at the bottom right of the page.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the title 'عنه' and various medical or historical references.

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰
 شماره سند: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰

بگشتم فطرس را بر پیش نهیسه	که چون گزبان راست و سخت میزیزد
از آن بویک فطرس آفریده عدوی	که از ذات عمارت برآمد و کرد
هر کجا که رود شعر از چو نوا چین	بماند و چه سپید از بند ز بندانه
نوریه چو و لعیسه داد از نوازه	بیشترش جهان در فرخ ملک سیک
یک چهارم فرست برش که بفرستد	سیج باه در بخواند بر آن کتور
چشمه بیزد کجف نامر تا کرده بود	ز عرش نیون و مغربین و دید
ز موم موج و بیجه ز سرش	فرد چیده معانی کجا نقش صوا
چو در وقت دنازه کرده این مصراع	که بچرخ موج و شمار بدان شام در

زهی کوفت تیغ دستان چه بجز و دیو
 از هی سوره لیک و بنان پر شکوه

خوار و مبدست از آن ملک و جوی	کند حم سخت ز زبان با برف
بان تیغ تو غم غام مرگ را ناخن	جناح چه تو سیرج بخت اشتهر
اگر جهان نکرد دشمن ز آیین	بزد کلهوی نکرد دیده ناوک و خنجر
تو خیم سیخ می مهر کسان دل و سر	ای باغبانان چشمه همیزند عجم
بر مرد در زده تو زانه مگر بکار آید	هر که زود از خاک خنجر کتیک
حلولی از چه جز تو دید پس ز کف	صولی کرده خنده او در زنده شیر
تراوشد جهان ز مگر نصار در دید	که کشت روح تده مرطدار حجت
حکله گوید باز از چشم نتوان دید	نگرده است که بر شام پیر تو نظر
بعضی گفتیم با جویا صبر محبت	که نقطه همه خورد ز در شیشه در
چوب دانه و خنجر طلوع ز وقت و	عذر عیب چه صیبت غم صبر

چکامه نصیبه

جناح ما

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰
 شماره سند: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰

باین پوشنده آرزوی که آهنگین جوشن
سپاه را که فرستاد خواجه که شعبان
در سپاه فرستد بلای چه نه سوال
که شدت روزی بی ماه نو نمود خشم
کنون چه باید سازد چو بیاید پر
تورج چه باشد نقره چه نقره خام
فرج بیاید که بخند بیاید در درنگ
مرا حکیم که باشد حکیم قیامت
که ام که باشد شاه ایران زمین محمد شاه
ز نسل کیت ز ترک از ترک از فاجعا
که که خورشید جدا از جدا از جدا
بگو که نیش چو پاسبان است و دنیا
که نشسته پیشش که بشرق و با غرب
در چه روز که دایم چو زبانت
نظر اوست که عکسش که در آینه
بگو که دشمن او چون رفته که شب و روز
بدر او که خوراک خورشید که بود جا
که چه برق حاشی که برق خورشید
شوشان که مراد که بیا بدین خشم
بر کشاید که تیغ او چه خنجر حصار

چه وقت دقت جدل چه با جدل
که ام خواجه همین خواجه عطا کستر
چه روز عید که آن روز میر سید ابر
چه وقت هوش که در جنوب خورشید
پر از چه باید از می چه مرغی خوشتر
فرج که در که ترک چو نه سیمین
فرج سخت که نوشد حکیم دانشور
چو می خورد چو کند صبح که چون
در آفتاب چه بود سیف از که لزدان
شیر که که نیاید جانشین که سپهر
که بملک چه ابر در دفع فتنه و بشر
رعد که خورشید خورشید معنان سجود
رسیده چه غرض که که حجب مبر
که بجا رسد و عارض چه قدر چید
بمع نیست نظیرش از طریق نظر
ز چه زمانه خورشید که بگو و بر
بشت ز شمشیر و بملیش ساغر
بگو که بگو سهندش چه که کبر
چو ازیم زیم که شمشیر زبیر
بمیشاید که روح او چه چیز سرد

ایده ها بخوان

باین پوشنده آرزوی که آهنگین جوشن
سپاه را که فرستاد خواجه که شعبان
در سپاه فرستد بلای چه نه سوال
که شدت روزی بی ماه نو نمود خشم
کنون چه باید سازد چو بیاید پر
تورج چه باشد نقره چه نقره خام
فرج بیاید که بخند بیاید در درنگ
مرا حکیم که باشد حکیم قیامت
که ام که باشد شاه ایران زمین محمد شاه
ز نسل کیت ز ترک از ترک از فاجعا
که که خورشید جدا از جدا از جدا
بگو که نیش چو پاسبان است و دنیا
که نشسته پیشش که بشرق و با غرب
در چه روز که دایم چو زبانت
نظر اوست که عکسش که در آینه
بگو که دشمن او چون رفته که شب و روز
بدر او که خوراک خورشید که بود جا
که چه برق حاشی که برق خورشید
شوشان که مراد که بیا بدین خشم
بر کشاید که تیغ او چه خنجر حصار

کار

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

تو بحر خردستانان برده خرد
یک شت پلکتی یک چرخ ستاره
ابریز ز بوز تو کرد تو کوسنی
با سوت تو شیر ابرو کلب مسلم
با پوشش خا طویله و با پوشش خرد
از عدل تو اهورا در عالم مشکاف
در روز و غا از دم شیر تو کرد
از مایع قرناهی و در اول استغین
آن کو که بر ابرو نه است در باغ
از سطوت تو و یله تو اوزم و کار
تسارنگ گران بشکد سبک رنگ در خلد
گوز که بر چرخ تو حکم تو غلب
از خرم خدایت تر اندکی مشک
چشم و خشت فلک در سینه
هر وقت تو در هر وقت در وقت
و در خوف نه که یک آن جوان
و در اس کوه در او در گذر
او حاصل گشته نه بجز که در در
به صورت گشت در زار بیماری
خوفا برت می نرسد نیم آقا

بحر خردستان تو بحر خرد
نیکو شکست یک در یک در یک
تو بیت مخر بر کو و موتر
بیت تو و افکات و مرده
بمهرم شیعیانی و در نه سکند
این تر از نظر که در و امن باد
استه کی این غنیه در داد
ز خج تو بادی و زلال بکشم
کو بوز تو پسند نه بوزین لک در
نه صوت تو سویه یک شیر و لهما
کو بیت که با در وزن کشته مخر
نه با یک کت و نه شاهین کبوتر
از کرد و سمد ترخ بحر م حظه
با خرد تو خایت جهان در راه
کین بوشه و خاک خرم خلد
فریح نایم که یک عشر بر هم
او خرم بکل کار و در سن عشر بر هم
هر حاصل گتم نه بجز تو لود کو بر
هم نرسد سحر مرزاشه سخونه
تفصیل گتم ز کف خو خطله مگر

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

بجهت بگردی با من در این کتاب

تمام
مستان از کتاب

مجله بگردن

کتاب از دست

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

بسیار از سیم چون جان می آید
سایه افان سپهر برین جهان
سپهر خاله ازین دور دور
سپهر خاله ازین دور دور
سپهر خاله ازین دور دور

بند شده و پا در گل شود هر چه
بر تخیله و تفرقه به خنده تشریح
صعود و صبح و در این اندیشه
اگر جوید کام را نه نام در با سیم و سکه
انگشت خرد و بگردد ملک در دستان
عصا بشوید و جوش سماق و سکه
جای که در جهان کجاست جاندار و جهان
اصطلاح قرطاج ملک خادم فلک
فلک مایه که نام به حساب به
دشمن کفایت و شمشیر خوش اوز
خوشی و غمگین شرف و شرف
صفت نیک و بد و شکر و شکر
سپهر این فضا فضا و صفا و صفا
غوغای و بگردد و بگردد
صفا مایه قدر جیران نان عاجز زمین
بیم شکر و در این شکر
بزرگ و سپهر و نفس دم مرگ
وضوح در صفا و این رتبه و سن
بصیرت و بی صفا و این روح و صفا
شکر و شکر و این کور شده به نام

بر ایست عمده و شکر و خیال او
رخصت غنچه ماز و ما و او را
و لیکن باز لرز او شادام که صاحب دور
طرازی و تخت و تخت و تخت
ملک صمد و نسل و نسل و نسل
صد و بند و طهر منده و پند و پند
و تخیله و تفرقه و تفرقه و تفرقه
شش و شش و شش و شش
حاجت و حاجت و حاجت و حاجت
رخصت و رخصت و رخصت و رخصت
بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
نهاری بر تن اندام و جسم و چشم
صفا و صفا و صفا و صفا
در آرزو که گوشه و گوشه و گوشه
بیم تر و بیخ و کر و کوبال کوآن کرد
خراش و خراش و خراش و خراش
بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
ولایت از پادشاه و پادشاه و پادشاه
توجه و توجه و توجه و توجه
زیرت و احترام و احترام و احترام

بسیار از سیم چون جان می آید
سایه افان سپهر برین جهان
سپهر خاله ازین دور دور
سپهر خاله ازین دور دور
سپهر خاله ازین دور دور

حکایتی از این باب

طایفه زمان برود
و گردان نرفته

مضمون در همین گفته

غوغای و بگردد
مانند فریاد دران
جنگ و صفا و صفا و صفا
در آن ذکر و بگردد

بسیار از سیم چون جان می آید
سایه افان سپهر برین جهان
سپهر خاله ازین دور دور
سپهر خاله ازین دور دور
سپهر خاله ازین دور دور

در این کتاب از آنکه در وقت که در آن
 در این کتاب از آنکه در وقت که در آن
 در این کتاب از آنکه در وقت که در آن

مرغ جاده که نوم در شیرد است
 ای بوخت دوش من از او می فرود
 چند آن برنده است دوش که خیال
 آهنگ از خیالش برینج کار و یک
 در سفر بو شیار که افتد خیال
 در بگردن شاه به غوط خورده
 دست ملک چه بجز عمارت پر که
 آب در خونده است اغیر بیخ نشین
 همچون شعبه روحیه اش از دیش
 بر نقش اول به بشر دین شد
 اینج تیغ میت آینه زهرت از آنک
 گوچه هست زنده بایت در جهان
 از آنک تب تهر که نام او بر
 تشکفت که رنگ نم نام او از آنک
 مانک شاخ که که است در روزگار
 میغ ز لطف نکلده و او چه کند
 نزدیک قلع رسیده اندر جهان شو
 آن تیغ اگر رنگ الموت بسنگ
 مانده بچیر شمس که بر شهر طرغیان
 کرد در دست نقش از او بر زمین کشند

ما در ز شای عدل شمس که سعاد
 هر تب سیم جوی از شمس که سعاد
 کاسه شده کار فرود که درین دیار
 سو مان و زده سازد هر ساقه زار
 دشمنه و گسته شو مغر بو شیار
 زانت دانشش همه پرورد شیار
 این تیغ لذن شد است بدین کار
 زو بهت دیت سو شمشیر زار
 پنج نام او برم زد نام چه سوار
 از پست کادوسینه با بر کند کرد
 نصرت در او شاید خود دیدار
 یجان ز آب دست چه اخیره ناله
 زوتب جدا شو چه عم از دست
 بو است در خط کف خسروش قرار
 کز بار زخم او سح سپان شو ظاهر
 از لفظ معنی که بدود در دست
 آب بکار بگیرد از لطف او بچار
 که بد زخم بس از صفت لطف او کار
 بر در روی خطاب خراب کرد کار
 سر زخم بهشت بزود جسم دار

در این کتاب از آنکه در وقت که در آن
 در این کتاب از آنکه در وقت که در آن
 در این کتاب از آنکه در وقت که در آن

چنانکه علی از سنا

نقش بر آینه

در این کتاب از آنکه در وقت که در آن
 در این کتاب از آنکه در وقت که در آن
 در این کتاب از آنکه در وقت که در آن

این کتاب در بیان فضیلت و جلال حضرت زین العابدین علیه السلام است
 و در بیان احوال و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب
 در بیان احوال و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب
 در بیان احوال و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب

در نیو و فارس کرده همراست بسیار
 آنجا نذیر بود در آنجا که شوره زار
 گوشت آب جبار بر سر زرد کوار
 در دست دست خواهر نذیر نذیر
 خواهر آنکه بگردشده است
 مانند فرات یک آب خش کوار
 چنان و کله برد و کله و بر ز بار
 که در ماه سحر چو کوهن کله
 بسا قزو و قریه و ملک در عزار
 در دست و کشت و در فرج کوه چاه
 صد باغ تازه ساخت از باغ و شاه
 ایچ آب خضر و آن بخش سازگاه
 تود منربت منع این شهر اشعار
 برود و سحر صبح بخندید شام یاد
 در مت باشد و عمل و شکار
 خوشنود نذیر و خدایان کسید و
 الصاپیه غم قوی خورش استوار
 از جهان کهنه بنده سلطه تاجدار
 مانند عنکبوت بگردت تنید باز
 کاهه او بر زود باز در او کرد کاهه

او نرینده است از سر شاه سر
 ز کبر که کند کوهن بجز خویش
 در یکا رگشته کوهن بسو اندر او
 پر نیو دیر شب خضر و خواب
 کخش که بکشت من خضر و آن در
 در و با حسین بگو که بر او ازین زمین
 در رفت و رفت و آب را جو و بار
 در در رس فرشته یکسال در سوز
 پاست و فرشته شاه و در سرت
 کاهری کند و آب بر آورده و در سرت
 بنیان نهاد و بر که بنا کرد و کوه
 در و آب خورش پر در اشهر
 از یک آب به و سیر آب کشت شهر
 خشم خلیم کوه و چرخان آنجا تک
 در آن یک جواله نزار و ساله و کوه
 شاهان از او خیرت محنون نذیر
 سلطه روف خدایه عین طالعین
 او را چه پایر بهتر در تر از اینک
 شاه خضر تو زمین خاد و آسمان
 تو بود استین و ساله ملک جسم

این کتاب در بیان فضیلت و جلال حضرت زین العابدین علیه السلام است
 و در بیان احوال و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب
 در بیان احوال و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب
 در بیان احوال و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب

یا ساقه در ده
 بقره که در میان
 بود که آب و سحر

این کتاب در بیان فضیلت و جلال حضرت زین العابدین علیه السلام است
 و در بیان احوال و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب
 در بیان احوال و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب
 در بیان احوال و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب

نظر کن

بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد
بیشتر از آن که در این کتاب است
و در هر روز که خواهد
بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد

بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد
بیشتر از آن که در این کتاب است
و در هر روز که خواهد
بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد

بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد
بیشتر از آن که در این کتاب است
و در هر روز که خواهد
بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد

بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد
بیشتر از آن که در این کتاب است
و در هر روز که خواهد
بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد

هفت روز

و کوه
خطا به روز

خطا به روز

خطا به روز

بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد
بیشتر از آن که در این کتاب است
و در هر روز که خواهد
بسیار از او در هر روز و هر وقت که خواهد

در میان سینه‌ها و در میان سینه‌ها
 در میان سینه‌ها و در میان سینه‌ها
 در میان سینه‌ها و در میان سینه‌ها
 در میان سینه‌ها و در میان سینه‌ها

سپهر سریشان محراب دود روشن
 نرسیده به پیر سید چو چشمشان
 زمان نرسیده مراد بیاید وقت
 گفته ای حکیم سخن سخن گفته ده
 به بکلاف بس خداوند ملک حق
 بهر پذیرد و در یک جوش یکوی
 کفر سخا دمک بهر ناگساده
 خادم صغیر که در دراز در ششم
 فرستاده خادم در نیک کاتب
 نامه مست بود در غافل ایست
 می سال است که صد بار گفت
 به گفتیم نامه عقیقت در مران
 گفته در چو بار بار در نیت
 شش دیکر جان بخت در نیت
 یک فن بیشتر خوب موخر یک
 امروز جان شیر راه سپهری
 صد اصل نامه مله ناظم حوال
 خواند در یک سلیمان حسین خان
 صد رو که خبرش تا به ملک زمان
 اگر نیک کسی سخن در کفش خصم تو

بر پیمان از نزل افند طوبی
 نهر بر آب سوسن و نهر بر آب
 ن خورشید هر روز در گشت تا
 کمان دهنه که کوفه کرد در درگاه
 بهر دور بر بخت و بر دور دریا
 تا این همه بگویند ز غم راه بسیار
 بر زن بیست خشم از این نگاه
 آفتابان که جوشند ز خشم به
 بهر شغف پیش رخ تو بر او
 یکی با صبح مرغ و باران بسیار
 مغرورش از جایش غمان همسوار
 گفتمیم خوار که نیت غم مدار
 پادشاه سپاه مراداده کو کار
 گفت ازین بار تو دین عهد مستح
 روز چنین رسد و مراد در روز
 خواهر سیاهی رشت بر سیاه
 خوشه زین عیاش نای میر نامه
 سیر سیاه سوسن خاص شمشیر
 رود صفت سپید شود از بهر رنگ
 با یک در نیاید جز بانگ افراز

چون از سینه‌ها و در میان سینه‌ها
 چون از سینه‌ها و در میان سینه‌ها
 چون از سینه‌ها و در میان سینه‌ها
 چون از سینه‌ها و در میان سینه‌ها

در میان سینه‌ها و در میان سینه‌ها
 در میان سینه‌ها و در میان سینه‌ها
 در میان سینه‌ها و در میان سینه‌ها
 در میان سینه‌ها و در میان سینه‌ها

کار سید چو کوه

ایام
 قصه ز غم و غم

کتابخانه
مکتب
مکتب

کتابخانه
مکتب
مکتب
کتابخانه
مکتب
مکتب

<p>بجز تو در سخا و جود که زبیران موج گوهر تو در دقا و در نوبت بیان باد شعر روز و عمرم تو پاشنده بر زمین در هر همین که باد عتاب تو بکند بر د صدرا بملک فارس گشت نینت ز فارس تا کنم بوجو تو هینت بطحا جستم حرم گشت محرم از ریت او بس قرن گشت شمر از رنگ دیو کل چه مایت گشت تا ملکت بماند در مملکت بیان</p>	<p>ایم موج در نردودان بجز بر قرار ایم باد شده آمد و تم کوه استوار ناگشته شاخه آورد و نارسه برک بار فرکس ز خاک روید با چشم شگبار زین هینت ترا بنویسج افخار زیرا که فارس شد بوجو تو کاخار بیرب با عسبار بنی حبا عبا و صنعت عقیق عین قبا شبا در اعدا ال سدره کرمیت حبا تخلط طشان بیخ طرب بکار</p>
--	--

در صبح حیفان

<p>صبح غمخ ز رشیدان رخ غمخ از کوبار بر سار شده در زلفش چه بسند و کر ترا چشم او گیرنده چون چنگال شیر مع هر کوفت برف منم او هر غنچه نشاند گفت حینت با جان بر لبم سوده سوزان بود ز زلفش تا بسوسم زلف او حلقه ز زلف او را بر چه بکشد دم هم سایه ز رشید کرایم ز رشیدین زلف او گشت بسم ساده دکو در</p>	<p>ماه رخ از در در آمد باد خورشید دار بر بی سرمد در چشمش چه خواب و غمار حلقه ز زلف او پیچیده چون اندام هم من چشمش شماره او ز زلفش گشت کای چنین ریزد از او هر قطره در شام آمد از زلفش کبوشم تا که دلها زار بی دل و جان بود در هر یک قطره زلف زلفکان تابدار او بر و راید ار رواه سیمت و شک سیمت و شک</p>
--	--

فرا تو یک

کتابخانه
مکتب
مکتب
کتابخانه
مکتب
مکتب

<p>کامران با شکر و شکر بر روی شکر شکر حجت چهاردهمین تو کوی تو</p>	
<p>در شب چراغان آوردن آب شکر و شیراز و متاع شاه</p>	
<p>ما چه سحر که در شب عدل شوی بار آب و آتش بگذاردش هم نیکوست ز چو خاک پندار سپهر و کمر است حرم جبار اختیار برین روز نیکوست اختیار از جبر خوی و میجو اهر و دلیل باشد جوی و جویوش در آن روز آب شکر بر آید این آتش از آن روز بانه چرخ آن آید از درون در کسوف رست که چو چرخ شکر است همیشه سرخ روکش شکر بر شکر تو فلک باید باز در جگر خاک شکر شکر است چو چرخ در دست از سکو قدر ملک باید در دست از لطف شکر است تو آنگه دل عباد در درگاه شکر آتش خورده پندار شکر با طبع یا حی شکر شد اندر دل آتش کبریت یا چو مهر و کین شد خلاق آبه آتشند برمت گویا نه آتش که درون روح است</p>	<p>کاش سوخته با آب شکر کس شکر آید خرق کحل ز شراب یا فلک دور و دور اگر در کسوف آب و آتش را بر کوه است بار بار حال بر یک هم بزرگتر است شاه نماید شکر شکر نام صحرای کاش آب شکر بر آید کبر و در حوادث کس شکر کند لطافت شکر کاش شکر سوخته در آب است و جوهر ز آنکه از درگاه شکر شکر و خاک ز آن شکر شکر شکر شکر شکر بر سر شکر شکر شکر شکر شکر کوشکی علم خسر شکر آموزد و قار روز در این آب شکر خلج دل فرود خواهد آتش سوخته چو شکر شکر شکر یا شکر شکر شکر از شکر شکر مهر و کین شکر شکر شکر شکر است چون عکس مرگ شکر شکر</p>

این شکر است که در این شکر
ز شکر از شکر است ز شکر از شکر
ایمان خداست از شکر از شکر
و درون شکر است از شکر از شکر
ز شکر از شکر است از شکر از شکر
و درون شکر است از شکر از شکر
ز شکر از شکر است از شکر از شکر

در این شکر است که در این شکر
ز شکر از شکر است ز شکر از شکر
ایمان خداست از شکر از شکر
و درون شکر است از شکر از شکر
ز شکر از شکر است از شکر از شکر
و درون شکر است از شکر از شکر
ز شکر از شکر است از شکر از شکر
و درون شکر است از شکر از شکر

در این شکر است که در این شکر
ز شکر از شکر است ز شکر از شکر

ایمان خداست از شکر از شکر
و درون شکر است از شکر از شکر
ز شکر از شکر است از شکر از شکر
و درون شکر است از شکر از شکر
ز شکر از شکر است از شکر از شکر
و درون شکر است از شکر از شکر
ز شکر از شکر است از شکر از شکر
و درون شکر است از شکر از شکر

گفت سوزان بر ما زده بود که با بجه
عشق و محبت تو بیجان نمی بودم خوش
دوستی بد و رفتی بی عذر و نه
نغمه نماند که گفتم غم غم غم غم
محببت عشق و محبتی آنچه مانا غم
آنهم بنگاردم مگر زنده سلطانی
نیکوستان بر تو رفتی با چه چوستان
بهر چه بود خوش و بدی در جان خود
کارم دستم شد در میان غم
خیزد سوختن بدم و کونای علی
ایر بر ما خرم می با ظریف بد دوستی
بمعرف غم و رجود در طردن زار
میخانی بر صبح و صبح بید و خرد
چشم چشمه با کامی بر حادی
نقش ز کس جز بوی مرغ سحر گوید
نیبار برین دیده برشته نمود
مرغان زبانه در هوا در عهدت
عظم رشاد تو سید زاری ز کار
می بود کامروز ز کس من حقیق نظر
سنگی و ما که دردم حاضر تو

گفتش تا خوابمست صدمه بودیم
گفتم اندر آن تو کید بر منید و بود
زود رنگ بدین بر او نه خواب گناه
خادمه زاده گفتی خانه زخی مرم
زاده فردا شب شکر ما نیست و در بار
گفتی بیخ ز بر ناقص من چقدر است
روز و شب باز تمام زمستان ز بهار
سرخ مال می کور و شرح کار کسب
بزه و دستم شد ز شکوفت خا
عینم می بود پسته دندم خوار
پسر بر در حریف با حریف سنگ
اکطرف آوار کجک و صلصده در آجود
عاشق کسی شادمان و دلبر آنجا شاد و خوار
گوشه برین مطرب روی بهار در بار
یا خردان بودیم بر زعب
کسب معنی غم ز شوق جو خیزد
سفر با زنده ز دردی زین زدند
است مدبرند کامی با بی شایع
درد نمودم سر در عین مست خنده باد
دردم غایب شود آنگه ز کرم بر شاد

خادمه از دست تو رفتی زنده زنده
سنگی و ما که دردم حاضر تو
گفتی تا خوابمست صدمه بودیم
گفتم اندر آن تو کید بر منید و بود
زود رنگ بدین بر او نه خواب گناه
خادمه زاده گفتی خانه زخی مرم
زاده فردا شب شکر ما نیست و در بار
گفتی بیخ ز بر ناقص من چقدر است
روز و شب باز تمام زمستان ز بهار
سرخ مال می کور و شرح کار کسب
بزه و دستم شد ز شکوفت خا
عینم می بود پسته دندم خوار
پسر بر در حریف با حریف سنگ
اکطرف آوار کجک و صلصده در آجود
عاشق کسی شادمان و دلبر آنجا شاد و خوار
گوشه برین مطرب روی بهار در بار
یا خردان بودیم بر زعب
کسب معنی غم ز شوق جو خیزد
سفر با زنده ز دردی زین زدند
است مدبرند کامی با بی شایع
درد نمودم سر در عین مست خنده باد
دردم غایب شود آنگه ز کرم بر شاد

خادمه از دست تو رفتی زنده زنده
سنگی و ما که دردم حاضر تو
گفتی تا خوابمست صدمه بودیم
گفتم اندر آن تو کید بر منید و بود
زود رنگ بدین بر او نه خواب گناه
خادمه زاده گفتی خانه زخی مرم
زاده فردا شب شکر ما نیست و در بار
گفتی بیخ ز بر ناقص من چقدر است
روز و شب باز تمام زمستان ز بهار
سرخ مال می کور و شرح کار کسب
بزه و دستم شد ز شکوفت خا
عینم می بود پسته دندم خوار
پسر بر در حریف با حریف سنگ
اکطرف آوار کجک و صلصده در آجود
عاشق کسی شادمان و دلبر آنجا شاد و خوار
گوشه برین مطرب روی بهار در بار
یا خردان بودیم بر زعب
کسب معنی غم ز شوق جو خیزد
سفر با زنده ز دردی زین زدند
است مدبرند کامی با بی شایع
درد نمودم سر در عین مست خنده باد
دردم غایب شود آنگه ز کرم بر شاد

دیکه باجها
مذرو قدر
بسیار بیاد

خادمه از دست تو رفتی زنده زنده
سنگی و ما که دردم حاضر تو
گفتی تا خوابمست صدمه بودیم
گفتم اندر آن تو کید بر منید و بود
زود رنگ بدین بر او نه خواب گناه
خادمه زاده گفتی خانه زخی مرم
زاده فردا شب شکر ما نیست و در بار
گفتی بیخ ز بر ناقص من چقدر است
روز و شب باز تمام زمستان ز بهار
سرخ مال می کور و شرح کار کسب
بزه و دستم شد ز شکوفت خا
عینم می بود پسته دندم خوار
پسر بر در حریف با حریف سنگ
اکطرف آوار کجک و صلصده در آجود
عاشق کسی شادمان و دلبر آنجا شاد و خوار
گوشه برین مطرب روی بهار در بار
یا خردان بودیم بر زعب
کسب معنی غم ز شوق جو خیزد
سفر با زنده ز دردی زین زدند
است مدبرند کامی با بی شایع
درد نمودم سر در عین مست خنده باد
دردم غایب شود آنگه ز کرم بر شاد

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like 'کاش میسر این قبا چه شاه کاش' and 'شیر جریه و پرو خورشید'.

کاش میسر این قبا چه شاه کاش	ای که کعبه بزمنت میکند بس
شیر جریه و پرو خورشید	ای قبا را آسمان آرد گشته بس
گرم این طلسم گرم بویست قوتش	گرم هر برایش راهت قوت بزرگش
کامه شیر با بکمان آرد چشمش	گرم این خارها باها ناله کم هفتاد
حور و عنان هر روز جفت هر بند	توبت جو که دیار قبا شاه است
قوت بر این تا جبهه خود بخواند در کمان	قصر ز بهر یونگ خورشید آید پیشش
باطر خواهد است کوی این قبا شاه	پرویش از عرش بر عرشش بنزد
چو بس کرد در روز قوت چو سر چو بار	این قبا را از پیشتر گذر چو بختک
بیر محنت اینک تر نشسته صاحب اختیار	چو پیشش کعبه گایه قبا از نشان کرده برتر
کس که بر سر باز دسته سالانه جوی در دهان	عقد کعبه اختیار در جبر کیو نه است
از قبا بر سپهر کوهش فرخوشتر	آب شیشی آرد از عرش بر ملک حبس
کوی آب گشت بگردد خنده در دهان	این قبا کرد بگویش خریف خرفا هفت
ز آنکه آب گشت شیش خدیو نه مدار	چرخ قبا قفس با آید به آب گشت
آورد جانها غمگانه در حشر به مدار	که لجه زد که آب آرد در یاد آرد
بزمی بر آید که جگر گشته از برک	پارسا نایر میرسم که تر در غم شوند
چرخ گشته بر تو خورشید در لید و بهار	فصلت و در کعبه خواهد آید
چرخ در قش کاویان بر دم خورشید تیر	آورد قش کدین و است شاه تیر
سنگ در باغ دهقان تیر در کار	لطف شد دهقان و او خیم خند کوشش
شاخ از خورشید و از باران آرد بر سر	شاه خورشید و لطفش چرخ کوشش
که بر آرد با جان تیغ از سر در تیغ	او با تیغ و لطفش نشان تیغ ساز

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'کاش میسر این قبا چه شاه کاش' and 'شیر جریه و پرو خورشید'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like 'کاش میسر این قبا چه شاه کاش' and 'شیر جریه و پرو خورشید'.

Handwritten marginal notes at the bottom left of the page, including phrases like 'کاش میسر این قبا چه شاه کاش' and 'شیر جریه و پرو خورشید'.

دو فن کاویان
عمرت که گاهه پیش
پشت کوفت بار
دایر سیر بر
بسته بر آید در قشاک
شورید و زیر و زار
بسلط برداشت
چون آبی را زین در بار
شکر و عسل
آورد از کوی که آید
کدام

کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه
 در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام
 در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه
 در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام
 در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه

<p> در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه در شهر اصفهان در روز پنجشنبه در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه </p>	<p> در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه در شهر اصفهان در روز پنجشنبه در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه </p>	<p> در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه در شهر اصفهان در روز پنجشنبه در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه </p>
---	---	---

در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام
 در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه
 در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام
 در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه

در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام
 در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه

در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام
 در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه

در محفل کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام
 در کتبخانه کهنه در روز پنجشنبه

طوبی و شکر
در کتب معتبره

بسیار است
در کتب معتبره
و در کتب معتبره

آن لحظه کافر بود ترا و ایستاده هر که چون بنده در خدمت کمر از خاک گاه جو نودین و ده آب روان جده عوفش آتش از سر آتش بجای آب بود بجای بر بسیار است شوش بر بیا بر و آنجا هست در حوض و جوی که شفت بر در کوش پوشا کوش تا بشود صفات ترا صبح هر که که فرق تا بیا پیمه کوش خیم کار در خطره اچخت نون چدر ماید شیطو و شطاحی زهر لهر ناچار از آن بود که برگشت کند سرجاش جادو غن ده از نو کیم جز شمع مجلس تو که بگذرد شمس کافرون شوند بدین آن خطره در در جسم اهر و دست ستر تا از خیال شیرین که خست چش رو حشر نشد ز عالم لاهوتیا خبر ناش بیا نقر نشد اندر جهان سمر	یکجا رسید گشت تفاری مسخ او پوسته هیچ کمان در پیش کوشال ار کام روزی مهر تو مشکین جبه نفس رودر که با مهر تو بر خاک بگذرد دفعه که باد قدر تو بر کبیر درود بغیر که برضای تو پر در زان شبان انجا هست ذکری در تو در بیان حسرت خود در دیده چنان چشم کور تا بگرد جهان را بر شب آسمان که بای تا بر همه چشمت خون روزه گر بود التیر لب نبت لب شکت تو سر کردی جود را به نبوی تو بمگون خطره خطره بر سطح داره فصا در روز جو تو از آن که رگ زند در عهد هر لب که از آن خطره کس که چه در هیچ که ارض از حد حکمت خواهر بخلق باز نامه در سردار فرماند بیه و از در پیش بر نه آست تا جوی بر لب طاعت کجاست تن بار و اند تا نوحه به آن روز نوز
---	---

شفت
و در کتب معتبره

در کتب معتبره
و در کتب معتبره

بسیار است

بسیار است
در کتب معتبره
و در کتب معتبره

این سال چارست که هر مار جناب تو
 از طلق چشم بر دیده زان
 در غم بکس سلیمان سیردا
 تاج خود بس بدتر کاتم ز خون
 چشم خود در رنگ بر او تار عنکبوت
 منت خدا را که چو لبین شایع کل
 خاک به نوسر نه فارغ گشت دبا
 تا از م خاک بن تر آفتاب
 از این بجای رخسار براید عمر بس
 هر کلام ز دیده ز دشمن ترا

هر صبح دشام لوز به حال من بستر
 محروم داشت چشم مرا چرخ بستر
 چه صفت از آن زدمی بر خاک سر
 تا چرخ بسته بود باز در دام غم
 کرده در آن خیال بود صطع
 اکنون سر هو و صدم تو خوانم هر زبر
 روشن شاز جمال تو ام چشم غمگر
 کای بی بخار خشک جده که شمار تر
 در این رخ ز غیب ببارد بر سطح
 از خشک در نصیب دست و پیر و بار

در علاج میرزا احسن

در کینه تر ز دست که میرزا دیدم پارس
 بار کینه بر صده عجز نمید گویم
 سکه بر سده ام اصل این رنگ
 پیر سحبت که از من در سال هر
 رسوی و سه مرا که یکسید اکنون
 در میان این اندر به ملک منس
 بر که مبت غمگونی عزاله در شهر
 سب جان یکس کفر و دهم که عرق
 رت که کوبید حکیمان چه ندیده چو

بشناسی دگر جوهر تک کرد و بار
 خود کوه سید اسان کعبه بر در
 از لبش چو سخن بود جگه در کعبه
 دوسه رتوده و در تاش زارم خیا
 سکه می سپردم که بوسه ندارد اسکار
 بچه پیر بشیرین سپرن کرد و بار
 یا سیدش همه دم داد و همه در شای
 عجب با بهما به یکس سخن گفت
 ز دیده ز شکر سبکین کلر سجا

تاج خود بس
 در غم بکس

(Extensive marginalia in various directions, including the top and bottom corners, containing additional verses and commentary.)

در حق او که...

در حق او که... (Top marginal text)

<p>ز آن کجوی نفس در کف او سیم قند که چه ماه نشینم که بوی کو هر ماه یکبار که از او شکر بود در خانه یا شنید که کند مرتکب لکها</p> <p>یا خورد در عوف خاک سپید شد تان مار دید سحیح خنجر خاک بر لبه زان دمادم بوی سپید بر دوطور او بوی طوی نین پر دشت کین میفان عین قرنه نمیر مرد از دریا بار در میان خانه قدیه بلینده اسرار ملک الموت نه شمیر توجیه نه نما صورت روح کند پر چهره نما بر مغیرت من که اول قند که شد کرده از زهر نوسازده جان پیش نهاده که بشیر از زور بند جان مرد را بسوی رحمت شکر ایاج کرد و چه بر سر تو چه سننی در افسانه کش بایر از از نفس مراد از ادب اما هر حرب نمان از شو از حد نفس روزی آمدن فارس نه چشم بر</p>	<p>کف در کون ابرش بود از سیم سیم پنج بهیت بر دیا کفش پنج کشت در سه ماهش کی مار بوی ناشکل مار دید که کهر با او بر صفه سیم یا شنید که کشت نذیر از بر شکر مار دید که سحیح خنجر خود نچو شد نه زمار است که طوی شکر کشت طوی از من بر شسته و نقاشش عین قرنه که کج کفش نیست عجیب ای کرات حرم تو بر او نیست ملک العرش بندم که کوی کسین کلک سخا چون شیر نوبه کوی که نو کوزگی استمخ و شمس هم بجز عوس کوزده جام جسم آرد پر د صاحبان استر شاه تیله و فارس شاه ز کجوی تیر از ملک سخن چه نیست از دین بر که مخن و زیم از قصارنده به آن روز همین ستون کشت آن که بقصایش خندان سیم شاه پذیرد در آن پس که کجوی تیر</p>	<p>در حق او که... (Right marginal text)</p>
--	---	---

فخار کرده

حاجه ادنام

بار آخر

نقود در دوزخ

در حق او که... (Bottom marginal text)

باز آنکه در این کتاب آمده که هر که در این کتاب بخواند...

همچون بر میر می نمود در سپهر
 قدت لب لعل تو گفتم که
 پیوسته به یاد شیرینی شکر
 جان که در آسنا بود جز می دانم
 بر خواند از الفاظ معانی همه سپهر
 هر چه که ز یاد پس در این نصف عشر
 آورد توان دید همی قلعه تشر
 تا بدو ز دمان سخن لاله
 برون جهل از هر چه است پیکر
 هر پرده شرمی که بود حاصل اند
 ای بوست دبی خودم از نوش تشر
 در چشم کم از رخ زیبای تو تشر
 تو شم می امر ز لب خند خضر
 نه طر و زلفت که دم افنی داشت
 از شرف من خوانم هر دم و شوکر
 ای حال تو با مرد یک دیده برادر
 بی سلطان یک را خیره شده داد
 که جو بهشتی بود از شکش سحر
 هر بحر که در عالم در چشم تو مضر
 ز آن بحر جان را خفته شده بر سر

گوئی که نو جوت بر میر دو زلفت
 پاری بر آن که لب می سحر پانه
 گرفته کرد بود از چه گفتار
 خوابم شب که با تو بکج بخشیم
 بر کف قدمی باد که عامی ز خرد
 از پر تو جاش توان دید در جا
 زانی که ز شکش هر از حکمت رخ
 زین باد و کلرنگ از جام لوبان
 نقد بر نوشم که سر می عوض خوی
 زان پس که ز مستی بدو با کلرنگ
 ای بوست دبی زخم از بدو تشر
 بردن زخم از شرمه گیر تو پیکان
 پیغم ز جنت لبستان گل نوری
 از چشم و دریا ت برم شکر و بام
 تا از در و وضع تو ام رام کرده
 از طره مشکین تو باشک سپهر
 بدار بطلان یک را عجب بهر حال
 رخسار تو در عقلت خوریت مستی
 بر رنگ که در گستی در روز تو شم
 زان رنگ سر شکر ز غمش کلین

باز آنکه در این کتاب آمده که هر که در این کتاب بخواند...

عامی لاله

مشهور

گوزن

باز آنکه در این کتاب آمده که هر که در این کتاب بخواند...

دوازدهم از نوزدهم چارده تا به رخت رنگ
 برهه از نهرهای شو پای تو بر بخور
 با کاسی سیکو ندر بس عیب آید
 ز هر روزه اینجی همه آنچه بر منج
 مزار به تو بر سینت نیم از رخت رنگ
 آن بار که از آن کشنده برتر از
 چو نکت آویخته در ایش برین
 سوست میان تو میاید ز بد و گای
 یارب چه جنبی تو که اندر خوب
 سیم از پادشاهن بود عقد کشان
 ز نسیم بر من که روزی بر دزد
 من در این خورشید گنیم تو پنهان
 مردم همه دانند که من طرف از منم
 نسیم مراد در نیکه ارش از دزد
 در مشورت از هر کرداری تو باش
 سیم تو هم دام با عیان دلای
 شکست سیم از بر سو احوال
 در رسم تجارت تو سیم کجا
 در نیز بستن گنیم در استکارت
 من بود بر سیم تو از هر دهنم ز

دو زبرک کل تازه خلد در قدرت خار
 بر سایر کام کش کام تو آزار
 کاین که کشیدن نمون تو د ثوار
 حمال نه اینجه آخر چه کشی بار
 کونون بار تو مرا می نموجار
 شکست که در دزدن بگر بد ز خود
 این خبر تغذیه از که پیامو حشرای بار
 تو سیم که گسسته شو انور سیکار
 پیوسته گسسته سیم سید اینجه انبار
 تو بهر نهادن که جبه کرد و مردار
 دزدان تو ندانند چه ستمند چه حلال
 تا راه بسیت بر دزد سیم کار
 در کار دانات سیمت شوم یار
 پنهان گنم اندر شکن جبه دو سیم کار
 در سیم تو آلا تجارت نکتم کار
 با سوره و شاه زده چمن مور با خود
 تا مایه مهال فرو تر شو اند بار
 در مدت اندک برو مایه بسیار
 فریاد تو شرکت گنم اید دست منجا
 و این شرکت بگذاریم چو سیم کار

از نوزدهم چارده تا به رخت رنگ
 برهه از نهرهای شو پای تو بر بخور
 با کاسی سیکو ندر بس عیب آید
 ز هر روزه اینجی همه آنچه بر منج
 مزار به تو بر سینت نیم از رخت رنگ
 آن بار که از آن کشنده برتر از
 چو نکت آویخته در ایش برین
 سوست میان تو میاید ز بد و گای
 یارب چه جنبی تو که اندر خوب
 سیم از پادشاهن بود عقد کشان
 ز نسیم بر من که روزی بر دزد
 من در این خورشید گنیم تو پنهان
 مردم همه دانند که من طرف از منم
 نسیم مراد در نیکه ارش از دزد
 در مشورت از هر کرداری تو باش
 سیم تو هم دام با عیان دلای
 شکست سیم از بر سو احوال
 در رسم تجارت تو سیم کجا
 در نیز بستن گنیم در استکارت
 من بود بر سیم تو از هر دهنم ز

دوازدهم از نوزدهم چارده تا به رخت رنگ
 برهه از نهرهای شو پای تو بر بخور
 با کاسی سیکو ندر بس عیب آید
 ز هر روزه اینجی همه آنچه بر منج
 مزار به تو بر سینت نیم از رخت رنگ
 آن بار که از آن کشنده برتر از
 چو نکت آویخته در ایش برین
 سوست میان تو میاید ز بد و گای
 یارب چه جنبی تو که اندر خوب
 سیم از پادشاهن بود عقد کشان
 ز نسیم بر من که روزی بر دزد
 من در این خورشید گنیم تو پنهان
 مردم همه دانند که من طرف از منم
 نسیم مراد در نیکه ارش از دزد
 در مشورت از هر کرداری تو باش
 سیم تو هم دام با عیان دلای
 شکست سیم از بر سو احوال
 در رسم تجارت تو سیم کجا
 در نیز بستن گنیم در استکارت
 من بود بر سیم تو از هر دهنم ز

دوازدهم از نوزدهم چارده تا به رخت رنگ

دوازدهم از نوزدهم چارده تا به رخت رنگ

دوازدهم از نوزدهم چارده تا به رخت رنگ

دوازدهم از نوزدهم چارده تا به رخت رنگ

دوازدهم از نوزدهم چارده تا به رخت رنگ
 برهه از نهرهای شو پای تو بر بخور
 با کاسی سیکو ندر بس عیب آید
 ز هر روزه اینجی همه آنچه بر منج
 مزار به تو بر سینت نیم از رخت رنگ
 آن بار که از آن کشنده برتر از
 چو نکت آویخته در ایش برین
 سوست میان تو میاید ز بد و گای
 یارب چه جنبی تو که اندر خوب
 سیم از پادشاهن بود عقد کشان
 ز نسیم بر من که روزی بر دزد
 من در این خورشید گنیم تو پنهان
 مردم همه دانند که من طرف از منم
 نسیم مراد در نیکه ارش از دزد
 در مشورت از هر کرداری تو باش
 سیم تو هم دام با عیان دلای
 شکست سیم از بر سو احوال
 در رسم تجارت تو سیم کجا
 در نیز بستن گنیم در استکارت
 من بود بر سیم تو از هر دهنم ز

چشمه سریشان چشمه سریشان چشمه سریشان
 چشمه سریشان چشمه سریشان چشمه سریشان
 چشمه سریشان چشمه سریشان چشمه سریشان
 چشمه سریشان چشمه سریشان چشمه سریشان

بازار حلب لجه و کفر در زبر کوه
 جمع آینه چین بر بنهار سلیمان
 کعبه سریشان هر قدر میر طوالت
 انقضه بخورد دزد بختند ز دست
 عربان تر آردم در برضه فرزند
 از پیش قضیت چمن وانه خود
 زینور همه شمع و اندک همه قند
 زینسوی همه هر در آنسور همه
 من چاکت و پاک بر شکر کبک
 آنان همه مرست و مرا فرست
 در ساق یکا زرد فرود آمدت
 که کامم از دست این معده شکر
 بر دهن من کجا فرود نمود شکر
 تیغ سپهرت زردان قصبه
 در چشم ز خون همه را میس کتیم
 نازن تن با جور بدن زنده
 فخته برین قد لکن در هر شب
 من تکبیر چو بسن زده برکت ایام
 توک از ان سحر زنی بی گستر
 ز جیب شمشیر بر بار دم کتیم

کردیم یکا آینه هفت بی در
 افزاده بر عکس سر او در دیوار
 کادو بخت از بر چرخ افغان شب باز
 بر روی هم افتاده زهر بر سر
 پیش و پستان کشته زهر نور نور
 در پیشکسیر همه چون گل سرنگ
 زین دوری هیچ دانه از دور همه
 زین بار همه فتنه از آن در همه
 زانگونه که کتیم و کتیم بر سر
 آنان همه در خواب سرای بیخ
 در یک کرم بدن کوه مشهور
 بر مغز من از طایفان صبا عطار
 بر تبه آن چه فرود برده سهار
 میرد و بدست نجات بر روی
 در خواجه کجا زنده در بر سهار
 همه زود بر زس من سستگار
 صلح صحت پنهان خون کوه مرگ
 دانهان چو فرار زنده در زردار
 کخته بنویسند ز این نامه کز در
 نماند در پرده لجه کاتب سهار

فدای کوه شمشاد

شمالی

سوی و درین سر کوه
 بعد کمان نامه کتیم

چشمه سریشان چشمه سریشان چشمه سریشان
 چشمه سریشان چشمه سریشان چشمه سریشان
 چشمه سریشان چشمه سریشان چشمه سریشان
 چشمه سریشان چشمه سریشان چشمه سریشان

در روزی که از کت اسبان روزی
سنان بجا بر رانک بس رود او هوا
در طاس صیغ دیل ز آوار کاوم
از گرد و چون زلف عروسان شود
مانند صبح در کف کت بره بان
خون بر حال تیغ فاشان قد نظر
هر دم که فوج خسته نوگو بیکه تدر
در تیره نو بلان اسپر چو سبیل
از فو و ران بگیرد نایب ختر
قائم مقام هوشش کو سادست بیه
آرزو بضر بندهم آتش ده حجر
آوا طاس سپهر بر آتش گشت
هست باستان توام گشت در سپهر
تبت بشکند ز جانم و بر بایم از صحر
هر که سادش ام اسپه مرا سحر
هست از طریق نسبت کت تر لذت
مادامه بر چو کوشش صد فای بختگر
تحت نظر ت ز خاکک رسد

روز و غا که از کت اسبان روزی
سنان بجا بر رانک بس رود او هوا
در طاس صیغ دیل ز آوار کاوم
از گرد و چون زلف عروسان شود
مانند صبح در کف کت بره بان
خون بر حال تیغ فاشان قد نظر
هر دم که فوج خسته نوگو بیکه تدر
در تیره نو بلان اسپر چو سبیل
از فو و ران بگیرد نایب ختر
قائم مقام هوشش کو سادست بیه
آرزو بضر بندهم آتش ده حجر
آوا طاس سپهر بر آتش گشت
هست باستان توام گشت در سپهر
تبت بشکند ز جانم و بر بایم از صحر
هر که سادش ام اسپه مرا سحر
هست از طریق نسبت کت تر لذت
مادامه بر چو کوشش صد فای بختگر
تحت نظر ت ز خاکک رسد

در غل و غم صلح فریدن میرزا
ماه فلک حالتش هر سو
هر ذره خوار رسیدت و غر جوان
ماه غم غم برش ماه چو سبیل

در روزی که از کت اسبان روزی
سنان بجا بر رانک بس رود او هوا
در طاس صیغ دیل ز آوار کاوم
از گرد و چون زلف عروسان شود
مانند صبح در کف کت بره بان
خون بر حال تیغ فاشان قد نظر
هر دم که فوج خسته نوگو بیکه تدر
در تیره نو بلان اسپر چو سبیل
از فو و ران بگیرد نایب ختر
قائم مقام هوشش کو سادست بیه
آرزو بضر بندهم آتش ده حجر
آوا طاس سپهر بر آتش گشت
هست باستان توام گشت در سپهر
تبت بشکند ز جانم و بر بایم از صحر
هر که سادش ام اسپه مرا سحر
هست از طریق نسبت کت تر لذت
مادامه بر چو کوشش صد فای بختگر
تحت نظر ت ز خاکک رسد

در روزی که از کت اسبان روزی
سنان بجا بر رانک بس رود او هوا
در طاس صیغ دیل ز آوار کاوم
از گرد و چون زلف عروسان شود
مانند صبح در کف کت بره بان
خون بر حال تیغ فاشان قد نظر
هر دم که فوج خسته نوگو بیکه تدر
در تیره نو بلان اسپر چو سبیل
از فو و ران بگیرد نایب ختر
قائم مقام هوشش کو سادست بیه
آرزو بضر بندهم آتش ده حجر
آوا طاس سپهر بر آتش گشت
هست باستان توام گشت در سپهر
تبت بشکند ز جانم و بر بایم از صحر
هر که سادش ام اسپه مرا سحر
هست از طریق نسبت کت تر لذت
مادامه بر چو کوشش صد فای بختگر
تحت نظر ت ز خاکک رسد

بسته در دست راست او را منکر
 دستش را پس گرفت بر او
 گفت که از خلق منگریه تا قن
 برکش بود منو علیش سول
 ایار ب خود ده ای که او را دشمن
 دوست این روز را در پی پایی
 شای و دیگر ز این راست که فردا
 بیخی گشت پاوشا کرد و عین است
 بغیر که ترا شد از میان کشتاد است
 بیخ که غر از خوار است حسد
 تفرار کام ختم نه بر محبت
 هم سر بیخ بر محبت ختم نه
 در کف خسر بودیت که با
 در پیش نه در سنه عجب
 هر شش راه او ایوه بود
 در نه ندیدم که کسی نه به چون
 شنیدم که میگوید ملک کوش
 هیچ که به هم روز به شالوز
 نه در سنه تیغ پاوشا و سوس
 گفتش بر یک روز میز جبار بود

گفتند که در زمانه بهتر
 قطب هر راه به پیش نظر
 گفت که از قوم بشنوی سر راه
 دست پس از مرغ بگفتی سید در راه
 یارب یارب کن ای که او را یاد
 بگذرد ز جرم خلق خالق اگر
 راه فرمودن با قن ب نند
 شاه جدید غایتش چو پیکر
 و بر ستود بندد ایوه
 بیخ تا قن زار قصار گفت
 تیغ در روز رزم برک مقود
 سورج سنه در حیدر شنید
 راه در حال در کت بر کج مقدر
 به کجا به ز قرب خسر خاور
 صفوان تیغ اسب زور
 بود که الیاس سنه کمر
 اغر زنده اندر آب چشمه گور
 شایسته که در روز به شکر
 باس تر صغ کند بولاد کوه
 شور راه در روز روان سخور

بسته در دست راست او را منکر
 دستش را پس گرفت بر او
 گفت که از خلق منگریه تا قن
 برکش بود منو علیش سول
 ایار ب خود ده ای که او را دشمن
 دوست این روز را در پی پایی
 شای و دیگر ز این راست که فردا
 بیخی گشت پاوشا کرد و عین است
 بغیر که ترا شد از میان کشتاد است
 بیخ که غر از خوار است حسد
 تفرار کام ختم نه بر محبت
 هم سر بیخ بر محبت ختم نه
 در کف خسر بودیت که با
 در پیش نه در سنه عجب
 هر شش راه او ایوه بود
 در نه ندیدم که کسی نه به چون
 شنیدم که میگوید ملک کوش
 هیچ که به هم روز به شالوز
 نه در سنه تیغ پاوشا و سوس
 گفتش بر یک روز میز جبار بود

بسته در دست راست او را منکر
 دستش را پس گرفت بر او
 گفت که از خلق منگریه تا قن
 برکش بود منو علیش سول
 ایار ب خود ده ای که او را دشمن
 دوست این روز را در پی پایی
 شای و دیگر ز این راست که فردا
 بیخی گشت پاوشا کرد و عین است
 بغیر که ترا شد از میان کشتاد است
 بیخ که غر از خوار است حسد
 تفرار کام ختم نه بر محبت
 هم سر بیخ بر محبت ختم نه
 در کف خسر بودیت که با
 در پیش نه در سنه عجب
 هر شش راه او ایوه بود
 در نه ندیدم که کسی نه به چون
 شنیدم که میگوید ملک کوش
 هیچ که به هم روز به شالوز
 نه در سنه تیغ پاوشا و سوس
 گفتش بر یک روز میز جبار بود

بسته در دست راست او را منکر
 دستش را پس گرفت بر او
 گفت که از خلق منگریه تا قن
 برکش بود منو علیش سول
 ایار ب خود ده ای که او را دشمن
 دوست این روز را در پی پایی
 شای و دیگر ز این راست که فردا
 بیخی گشت پاوشا کرد و عین است
 بغیر که ترا شد از میان کشتاد است
 بیخ که غر از خوار است حسد
 تفرار کام ختم نه بر محبت
 هم سر بیخ بر محبت ختم نه
 در کف خسر بودیت که با
 در پیش نه در سنه عجب
 هر شش راه او ایوه بود
 در نه ندیدم که کسی نه به چون
 شنیدم که میگوید ملک کوش
 هیچ که به هم روز به شالوز
 نه در سنه تیغ پاوشا و سوس
 گفتش بر یک روز میز جبار بود

باز این یک خادد سلطان معفر
 در آن یک نموده احمد جوشن
 شاهی خیر بر آن شده است مسلم
 با در براد مر حجاز کشن حرب
 آن سر عشرت کند این فرشته
 دشمن او بود اگر مراد طلوع
 اینج یک در عهد عهد قاتل کسیر
 این با سکه بست نانش دایه
 تا که بگذشت بر وقت نوشتن
 دشمن فتح هر که است چاکش در
 اسکن قاتل کلام تو زبید

باز این یک خادد سلطان معفر
 ملک دنیا بر این شده است معفر
 با بر اینج آفرین ز جو سو ختر
 اینج در احسان کشاد آن در خیر
 دشمن اینج است نامراد پد ختر
 آن یک در عهد عهد قاتل کسیر
 آن یک در که چید نانش دایه
 از در تصیف چاک و خاک برابر
 دشمن اینج هر که است چاکش در
 کرسن کوه هر که است چاکش در

در آن یک نموده احمد جوشن
 شاهی خیر بر آن شده است مسلم
 با در براد مر حجاز کشن حرب
 آن سر عشرت کند این فرشته
 دشمن او بود اگر مراد طلوع
 اینج یک در عهد عهد قاتل کسیر
 این با سکه بست نانش دایه
 تا که بگذشت بر وقت نوشتن
 دشمن فتح هر که است چاکش در
 اسکن قاتل کلام تو زبید

در علاج مر جوم و غیره مقام

بنا تو در نام و دجیا تو جبار
 بی نام تو کار است مرا مویر و تیار
 دیار گریند هم که مار و هم از نار
 نیرا که شو رام چه مقلوب شو بار
 مرغ نشنوم هیچ که نذر تو پرواز
 چرخ نغظه که شک میان خنجر کار
 سوگور روی تو چو در آینه زخار
 بر لاله مرزانه شکست پدیدار
 بر آن لاله مرزانه شکست پدیدار

در طریقه دچر نویگی مار و کج ناز
 بی نام تو یار است مرا ناله زاده
 خرم که بنا تو در مار تو کریم
 بود غیب ندرام شو مار تو باغ
 براد از در زود شود مردم عالم
 ای حال سبزه تو میان خط شکرین
 دور تو بجوی تو چو در خالید کوسن
 از ناله خط لاله تو باشد بهمان
 نیزه ناله مرزانه شکست پدیدار

باز این یک خادد سلطان معفر
 در آن یک نموده احمد جوشن
 شاهی خیر بر آن شده است مسلم
 با در براد مر حجاز کشن حرب
 آن سر عشرت کند این فرشته
 دشمن او بود اگر مراد طلوع
 اینج یک در عهد عهد قاتل کسیر
 این با سکه بست نانش دایه
 تا که بگذشت بر وقت نوشتن
 دشمن فتح هر که است چاکش در
 اسکن قاتل کلام تو زبید

باز این یک خادد سلطان معفر

بنا تو در نام و دجیا تو جبار
 بی نام تو کار است مرا مویر و تیار
 دیار گریند هم که مار و هم از نار
 نیرا که شو رام چه مقلوب شو بار
 مرغ نشنوم هیچ که نذر تو پرواز
 چرخ نغظه که شک میان خنجر کار
 سوگور روی تو چو در آینه زخار
 بر لاله مرزانه شکست پدیدار
 بر آن لاله مرزانه شکست پدیدار

بنا تو در نام و دجیا تو جبار

بی نام تو کار است مرا مویر و تیار

دیار گریند هم که مار و هم از نار

باز این یک خادد سلطان معفر
 در آن یک نموده احمد جوشن
 شاهی خیر بر آن شده است مسلم
 با در براد مر حجاز کشن حرب
 آن سر عشرت کند این فرشته
 دشمن او بود اگر مراد طلوع
 اینج یک در عهد عهد قاتل کسیر
 این با سکه بست نانش دایه
 تا که بگذشت بر وقت نوشتن
 دشمن فتح هر که است چاکش در
 اسکن قاتل کلام تو زبید